منوچهر جمالی

سبزی و روشنی
یا
بینشی که زندگی راتروتازه میکند

بُن جهانِ هستی، سبزوروشنست

«بُنِ هرانسانی»، درفرهنگ ایران «روشنی وسبزیِ آسمان»است

ای **آسمان** که برسرِما ، چرخ میزنی
درعشق آفتاب ، تو همحزقه منی
والله که **عاشقی** و، بگویم « **نشان عشق** » :
بیرون واندرون ، همه سرسبزو روشنی

« خضری» ، به میان سینه داری
درآب حیات وسبزه زاری

همه، **سرسبز**ترازسوسن و ازشاخ گُلیم
روح مطلق شده و، **تابش جانیم همه**
مولوی بلخی

درفرهنگ ایران ، **بُن جهان هستی و زمان** ، و گوهرِ آسمان ، « **سبزو روشن** » است ، و از این سبزی و روشنی ، تخمه یا نطفهِ انسان، پدید میآید. **آن سبزی چیست که ازخود، روشن هم هست ؟** بُن آفریننده جهان هستی ، **سه خدا** هستند که **در« یک تخم »** باهم آمیخته اند، و این **آمیزش سه خدا دریک تخم** ، بیان « **عشق یا مهرنخستین**» است ، که **ازآن، جهان هستی و زمان میروید وپیدایش می یابد**
(وخشیدن ، هم به معنای 1- روئیدن و**سبزشدن** است وهم به معنای 2-شعله کشیدن وافروختن و**روشن شدنست**) .
این « تخم » ، « **saapizaj» = سابیزه = سابیزج = سپیز= سبزی** نامیده میشود، ونام دیگرش، « **ِمهرگیاه یا مردم گیاه** » است. نام دیگر«مهرگیاه » ، هرچند به غلط « یبروح الصنم » درمتون نوشته شده ، ولی اصلش، « « **بهروج الصنم** » یا « **بهروز وصنم** » بوده است . از« مهرگیاه » است که « مردم » میروید . مهرگیاه، مردم گیاه نیز هست .

چرا « کیومرث » دریزدانشناسی زرتشتی « تخم انسان = بُن همه انسانها» شد ؟ و« جم = ییما=جفت» ، طرد گردید

«فرهنگ اصیل ایران » ، بر این تصویر قرار داشت که « انسان یا مردم » ، از« مهرگیاه یا مردم گیاه » میروید ، و واژه « کیومرث » که « **گایوgayo + مرتن mare-tan** » باشد ، چیزی جزهمین « گیاه مردم = مهرگیاه » نیست . و ترجمه ای که « مرتن mare-tan» کرده میشود ، تحریف معنی است برای انطباق دادن با تصویر انسان در یزدانشناسی زرتشتی . تخم انسان، در فطرت « مردنی » هست . « مردنی کردن نخستین انسان» ، بطورپوشیده ، معانی دیگر را در برداشت (انسان را تخم خدا

نمیدانست = هبوط انسان) . «مُردن » ، در یزدانشناسی زرتشتی ، کار اهریمن است. درست درعمل مردن انسان ، اهریمن با انسان میآمیزد، و اندیشه « گناه » ازاین روزنه ، وارد وجود انسان میگردد . این اندیشه است که وقتی گسترده شد به این معنا میرسد که **« گناه ، اصل مرگ است »** . انسان ، میمیرد ، چون گناه میکند (یا به عبارت دیگر، چون با اهریمن میآمیزد) . پذیرش « مردنی بودن انسان » ، نا آگاهانه و ناخواسته ، بدینجا میکشد .

درفرهنگ سیمرغی – ارتائی، انسان، نمی مرد ، بلکه از سر، با خدا (ارتا فرورد = جانان = سیمرغ) میآمیزد و خدا میشود (همان تصویر عطار ازسیمرغ ، که مرغان درپایان باهم سیمرغ میشوند) . **یزدانشناسی زرتشتی، این راه را بست ، چون « ارتا فرورد » ، دیگر سیمرغ و جانان نیست ، بلکه فقط « فروهرهای پارسایان وپرهیزکاران » است که همه افراد پارسا ازهم جداهستند و باهم نمیآمیزند تا جانان وسیمرغ بشوند** ، وازسوی دیگر، دروندان وکفار، درآن انجمن پذیرفته نمیشوند (درحالیکه درفرهنگ سیمرغی ، همه جانها ، چه موءمن وچه کافر، همه سیمرغ یا جانان میشدند) . دریزدانشناسی زرتشتی ، فروهرهای انسانهای موءمن (پارسا واشون) ، **فقط به پیش اهورامزدا** میروند، ولی دیگر ازآمیختن با خدا ویکی شدن با اهورامزدا، خبری نیست . ازاین رو، **زرتشتیان ، مجبورند که سیمرغ یا ارتا فرورد (فروردین) را که جانان ، جایگاه آمیزش همه جانها به هم میباشد ، « افسانهِ دروغ » کنند** . پس با مُردنی کردن کیومرث ، که تخمیست که پیوند خدایان باهمست و « اصل فرشگرد همیشگی است » ، یکجا ، کلک این خدایان نیزکنده میشود .

درست اندیشه هبوط ، دراین واژه « گیومرث » شکل به خود میگیرد . تخمی که همآغوشی خدایان باهمست، و ازآن انسان (**mar** + tohm = مردم) پیدایش می یابد ، یکباره ، اصل مردن ومرگ میشود . در حالیکه « mare +tan» به معنای زهدانیست که درآن تخم جفت، یاتخم سه وسه خدادرآن قراردارد .

انسان ، فرزند خدایانست .« مر،یا امر» درسانسکریت، سی وسه خدای زمانست که همان خدایان ایران هستند . درگویشهای گوناگون ، مر به معنای 33 باقی مانده . « مر» ، همآغوشی و جفت خدایانست ، واین « نخستین عنصر» میباشد . **1-« مردم » و 2- « امرداد» و3- « مردی » (مر+ دی، جوانمردی) و4- مرغ (مر+ غه) ، همه به این تصویر« مر»، باز میگردند** .
این تخم ، همآغوشی « بهروز= بهرام » با « صنم = سن = سئنا » بوده است. آنچه این دو نیرو را به هم پیوند میداده ،« **امرسپنتا** » نامیده میشده است (روز29 هرماهی) ، که گیاه منسوب به آن « برگ بو= ماه بهشتان = **سنگ = رند** » نامیده میشود . یزدانشناسی زرتشتی ، واژه « مانترا سپنتا » را جانشین « مر+ سپنتا » میکند ، و ازآن « کلمه اهورامزدا » میفهمد ، درحالیکه سی روز ماه ، همه نام خدایان هستند، نه نام کلمه اهورامزدا .
« **سه روزپایان هرماهی** » ، **برفراز درخت زمان** درهرماه ، دراصل، این سه خدا بوده اند، که **باهم « تخمِ درخت زمان** » بوده اند ، وازاین تخم بوده است ، که زمان تازه (درختِ تازه زمان) و جهان هستی و انسان ، ازنو میروئیده است .« زمان» ، یک روندِ همیشه به هم پیوسته است . درشاهنامه در داستان زال دیده میشود که هر ماهی یک درخت سی شاخه است ، ولی سخنی ازامتداد یافتن زمان ، درکاشتن تخم درخت پیشین نمیرود ، چون برضد یزدانشناسی زرتشتی است .این تخم است ، که درخت سی شاخه میشود(3+ 30) و سه شاخه فرازینش، باهم تخم زمان تازه میگردند . این تخم(**بَری** که **بُن** میشود ، بری که بُن هم هست، فرازی که فرود میشود ، آسمانی که زمین وخاک میشود) **اصل نوزائی ونوشوی یا « فرشگرد» است**.
روز 28 **رام جید** ، روز 29 **امر سپنتا** ، روز 30 ، **بهروزیا بهرام** بوده است ، که یزدانشناسی زرتشتی درآنها دست برده ، تا این پیوستگی و« آفرینش جهان هستی ازتخم زمان » ، فراموش ساخته شود . چون برضد مفهم آفرینش زمان از اهورا مزدا بوده است . این سه باهم ، تخم درخت زمان وهستی میباشند ، که « بُن

آفرینش نوین » میشوند ، و درخاک یا زمین افشانده میشوند، و ازآن ، زمان وهستی ، ازنو، ازآن میروید (وخشیدن= سبزشدن + روشن شدن) .

با روند ِ پیدایش جهان وزمان وهمه خدایان ، ازتخم عشق ، نمیشد ، اهورامزدا را آفریننده جهان وزمان کرد . ازاین « سبزی سابیزج = سه زهدان = سه اصل به هم پیوسته » است که تخم انسان « **گیامرتن = کیومرث = گیاه مردم** » نیز، پیدایش می یافته است . گیتی ، مستقیم ازخدا، پیدایش می یابدو میروید (می وخشد) . انسان، مستقیما ازخدا پیدایش میبابد ومیروید وهمگوهراوست. درست **این بزرگترین مسئله برای زرتشت و دین زرتشتی بود** . یزدان شناسی زرتشتی وسایر ادیان نوری ، میکوشیدند که درست این پیوند مستقیم وبیواسطه « بُن جهان هستی یا خدا » را با انسان ، ازهم ببرند، و انسان وگیتی را از« تخم خدا بودن » ، بیندازند . این گوهر ِمسئله « هبوط » درهمه این ادیان است . اینکه دربندهش بخش دوم، پاره 22 میآید که : « او- هرمزد- از روشنی و سبزی آسمان نطفه مردمان و گاوان را فرازآفرید... » درست همان کار« اهبطوا » درقرآن و راندن آدم ازباغ عدن درتورات انجام داده شده است . چون با این حرف، « بُن زمان وجهان هستی که سه خدا باهمند » ، از اهورامزدا، آفریده میشوند . به عبارت دیگر، **این خدایان خودشان ، آفریده اهورامزدا میشوند، و دیگر« ازخود = تخم » نیستند** . طبعا **این انکارآنست که انسان ، « تخم خدایان و بُن آفریننده جهان هستی» و روئیده ازآن است** . به عبارت دیگر **انکار آن میشود که انسان ، « تخمه آتش = تخمه ارتا خوشت، یا ارتای خوشه = خدا» هست** ، ولی برغم این بریدن انسان از«ارتای خوشه= ارتا خوشت » ، به دروغ ، تخم انسان را درهمان عبارت بندهش ، « تخمه آتش» میخواند .

درفرهنگ زال زری ، این سخن که انسان ،« تخمه آتش » است ، بدین معنا بود که انسان ، تخم ارتا ی خوشه، یا سیمرغ است .

« دورنگه بودنِ سرزال زر» در هنگام زاد ، نمادِ آنست که « تخم ارتا= تخم سیمرغ » است . چنانکه از واژه « وخشیدن » که دارای دومعنای 1- روئیدن و سبزشدن و2- برافروختن وشعله ورشدن و روشن شدن میباشد، میتوان دید ، سبزشدن و روشن شدن ، جفت هم ، و دوبرداشت گوناگون، ازیک پدیده بوده اند . ولی **چرا ناگهان، آمیغ سه خدا باهم و تبدیلشان به یک تخم یا اصل ازخود بودن و اصل فرشگربودن ، اینهمانی با « رنگ » یا به سخنی بهتر، با« رنگارنگی» داده میشود ؟**

واژه « سبزشدن » ، معنای « روشن شدن وپدیدارشدن » راهم دارد . این **دو پدیده « سبزی و روشنی» جفت جداناپذیر ازهمند** . چنانکه دیده خواهد شد واژه های روشنی وسبزی درست این پیوند جفتی را درادبیات ایران نگاه داشته اند . آنچه بطورخلاصه گفته شد، اکنون در این گفتار، گسترده میشود .

درفرهنگ ارتائی- سیمرغی
بُن آفریدننده جهان ، رنگارنگی است
رنگارنگی=اصل نوزائی یافرشگرد=روشنی
در دین زرتشتی، بُن جهان
روشنی= سپیدی است

اندیشهِ « هبوط » درفرهنگی که بالای گیتی را ،« باغ=سبزی و رنگارنگی» میداند ،وفرود آن را « گنج »، معنائی ندارد

«گنجی» که تحول به « باغ » می یابد
و«باغی » که تحول به « گنج » می یابد

گنج = تخم سیمرغ درزهدان آرمئتی
گنج=تخم آسمان درتخمدان زمین=جفت آفرینی

مفهوم « **هبوط** » ، همیشه دو گستره وپهنه را درجهان هستی، ازهم جدا میکند، ویکی را درگوهر و کیفیت ، نه تنها متفاوت، بلکه متضاد با دیگری میسازد . **هبوط ، یا فرو افتادن، ازبالائیست که متعالی و عظیم هست، به پائینی، که خوارو‌پست هست** ، یا راندن از « درون جائی » است که « جای آسایش و آرامش و ایمنی وپاکی» است ، به بیرونی که « پهنه ناآرامی و تنگی ودرد وناپاکی وگناه » است. **این درون از بیرون ، مانند آن بالا ازپائین، نه تنها متفاوتند، بلکه دوگوهربریده وجدا ازهمند**. ولی درفرهنگ سیمرغی- ارتائی که تصویر تخم و درخت ، کل جهان بینی و زندگی را مشخص میسازد ، چنین پائین پست وخوارو پرازگناه، وچنان بالای عالی و باشکوهی وپاک وجود نداشت . چون **تخم** ، **هم « بَر دربالای روشن »** ، **وهم « بُن درفرود تاریک » است** . هم اینهمانی با آسمان ، وهم اینهمانی با خاک دارد .ما هنگامی « سپیدی و سبزی، یا به عبارتی دیگر، رنگارنگی آسمان وفراز» را که درادبیات ایران ، « **باغ** » نامیده شد، میفهمیم ، که پیوند آن را با « گنج، که خاک باشد » بدانیم . این اندیشه ، درعرفان ، به شکل « باغ » دربالا و « گنج » درپائین، عبارت به خود گرفت، که رد پای جهان بینی ایرانی را به خوبی نگاه داشته است .

بالا همه باغ آمد و پستی همگی گنج
ما بو العجبانیم ، نه بالا و نه پستیم
(به عبارت دیگر، ما هم باغ وهم گنج هستیم)
خاموش که **تا هستی او کرد تجلی**
هستیم بدانسان که ندانیم « که هستیم ؟ »

تبدیل به تخم (= ازخود) شده ایم. درغزلی دیگر مولوی میگوید :

بالا همه باغ آمد و پستی همگی گنج
آخرتو چه چیزی ، که جهان ازتو ، چنین شد ؟..
بسیار **زمین** ها که به تفضیل، **فلک شد**
بسیار « یسار» از کف اقبال ، یمین شد

بالا وپائین ، چیزی جزدو مرحله ازتحول به همدیگر نیستنند . فراز و نشیب ، دو « گشتگاه = دو نقطه انقلاب » هستند (مانند تاب خوردن) . زمین وخاک ، گنج است، و اصل غنا ولبریزی و سرشاری و جوشش ، درآن پوشیده و نهفته درتاریکی است، و« این پُری وسرشاری تخمه » است که آنرا ازهم میشکافد و میبالد، و « باغ درآسمان= سبزو سپید یا روشنی و رنگارنگی » میشود . بالا « باغ » یا « بام » هست . « باغ » ، دراصل به معنای « بسته گیاه یا گندم » بوده است (هنوز درکردی ، باغه همین معنا را دارد) و« بام » ، دراصل به معنای « خوشه خرما » هست و « تخمه » ها ، اصل روشنی شمرده میشوند.

سقف بنا، نقش « خوشه » را دردرخت بازی میکند. ازاین رو در گزیده های زاداسپرم، سقف بنا، نماد « فرشگرد= بازآفرینی و نوزائی » است. سقف یا بام ، بوم نوین(خاک و زمین و گنج) میشود . آنچه میروید و سبزمیشود، روشن میشود . ازاین رو بام ، معنای روشنی داشت . درفراز، درخت یا ساقه گیاه ، خوشه (مجموعه تخم ها) پیدایش می یابد (بام ، باغ) و اینها هستند که « اصل فرشگرد یا نوزائی و باز زائی » هستند . و**فرشگرد** ، **اینهمانی با رنگارنگی ، یا همه رنگها آمیخته به هم داشته است** . ازاین رو به **طاووس** که پرهای رنگارنگ دارد ، فرش مورو = مرغ فرشگرد گفته میشد ، و سیمرغ خود را در آسمان درصد رنگ میگسترد .« مرغ » ، به طورکلی ، و طاوس و مرغهای رنگین دیگر به ویژه ، نماد « فرشگرد و نوزائی » بودند ، و ازاین رو، اینهمانی با خدا داشتند.

گرانیگاهِ تصویر یا مفهوم خدا دراین فرهنگ اصیل ایران ، اصل نوزائی وفرشگرد(طیف رنگها) بود ، نه « دانائی و یا قدرت، که روشنائیِ تهی از رنگها وتعدد وکثرت است » . ازاین رو، همه

هفت سپهرباهم ، یک رنگین کمان بودند . به عبارت دیگر، هفت سپهر(همه آسمان باهم) ، اصل فرشگرد و نوشوی بود. نه آسمان ، عالی بود، و نه خاک و زمین ، خواروپست . آسمان وزمین (هردو) بطوریکسان، خانه خدایان بود . آسمان، جایگاه ویژه خدایان نبود . آسمان، همان تخم درفراز، به شکل « بَر» است، و خاک ، همان تخم، درفرود ، به شکل « بُن و بیخ » یا گنج است .

خاک ، گنج است
خاک، زهدانیست که درونِ خود تخمِ آسمان(سیمرغ) رامیپرورد علوواصل آفریننده وروشنی، در«تاریکی وفرود»هست

« **گنج** » ، یکی از اصطلاحاتست که « **اصلِ جفت آفرینی** » را بیان میکرده است. آمیزش دونیرو باهم درتاریکی وسیاهی ، اصل آفرینندگی وروشنی یا رنگارنگی وسپیدی هستند . این رد پا، در تبری باقی مانده است، چون درتبری به « ابلق و حیوان دورنگ » ، « گنجی » گفته میشود . درکردی نیز« گنج » ازآن رو به معنای « جوان » است ، چون درهزوارش ،« جوان » ، « جودان» است که همان واژه «جوتان= جفتان » باشد .
اصطلاح « گنج » که معربش « کنز» است و دراصل آرامی « گین+زا= ginzaa» بوده است، به معنای « زهدان زاینده یا اصل آفریننده » است . « تخم در درون تخمدان » ، پیکریابی اندیشه اصل آفرینندگیست . **آفرینندگی ، روند تاریک دارد** . ازاین رو ، معنای « تخم » و دانه ، تواءمان است ، و« توم » که سبکشدهِ

تخمست ، به معنای تاریک هم هست . **تخم که توامان باشد ، و دانه ، که دراصل « دوانه » است و« ارک » که « قلعه ِ درون قلعه »هست ، پیکریابی مفهوم « گنج » هستند** . یکی ازصورتهای اندیشهِ « همزاد یا جفت به هم چسبیده » ، آبستنی بوده است و تخم یا دانه برای آنها تصویر همین « آبستن » را داشته است . به انسان هم ازآن رو، جفت گفته میشد که بدینسان ، « آبستن » شمرده مشد . تخم یا دانه یا ارکه ، چیزیست که چیزی دیگررا در درون خود، پوشانده ، و تاریک و نادیدنی و ناگرفتنی ساخته است، که اصل آفریننده است . گنج که گوهرش، تاریکیست، تصویریست بسیارگیرا که هرکسی درجستجویش هست چون پُروسرشارو غنی است .« ارتا فرورد» که « پرن » باشد، نخستین عنصرهرجانی وانسانی هست . ارتا فرورد ، کل جانهای جهانست. اینکه ارتا فرورد ، نخستین عنصراست ، بدین معنا هست که « **آنچه ، کل جهان هستی را میآفریند » در هر« فردی » هست** . اینجاست که تصویرگنج ، چشمگیرمیشود . « **تخم سیمرغ یا خدا » که درخود، کل جهان را میآفریند، درتن هرفردی هست** .

این اندیشه که خدا ، « گنج مخفی» دردرون ِهرچیزیست ، مستقیما ازفرهنگ سیمرغی (ارتاخوشت = ارتای خوشه) برآمده است ، و در احادیث اسلامی ، صورتِ تنگ ترو سطحی تر ِ اسلامی بدان داده شده است . **گنج مخفی، چه ویژگی ِ گوهری دارد ؟ در درون هرجانی وانسانی هست ، و همیشه فرامیجوشد، وپوستها وصورتها را ازهم چاک میکند ، و میترکاند، و فوران میکند، و درهیچ صورتی ، نمیگنجد وهیچگاه نمیخشکد** . این معنای « گنج مخفی» را ،مولوی در مثنوی، دربرجستگی اش مشخص ساخته است. گنج مخفی، کل عالم است که درسبوی تنگی ، گنجانده شده است. خواه ناخواه این کل عالم، این اصلی که درخود گستریش، جهان میشود، در تنگنای هیچ سبوئی، نمیگنجد، و سبورا که صورتست ، چاک چاک میکند ، تا ازآن فراجوشد .

هرصورتی وعبارتی واصطلاحی وآموزه ای وشریعتی ومکتب فلسفی .... فقط چنین سبوئی هست .

کل عالم را **سبو** دان ، ای پسر
که بود از« علم و خوبی » ، تا به سر
قطره ای ، از جملهِ خوبی ّ اوست
کان **نمی گنجد زپُرّی** ، **زیر پوست**
گنج مخفی بُد ، **زپُرّی** ، **چاک کرد**
« خاک » را ، تابان تر از « افلاک » کرد
گنج مخفی بُد ، زپُری ، **جوش کرد**
خاک را ، سلطان اطلس پوش کرد

این « درزیرپوست خود نگنجیدن » و این فشاردرونیِ غنا وسرشاری ، هرجا که صورت و نقش شد، چاک چاک میکند ، وازهمه نقشها وصورتهائی که میگیرد ، فرا میجوشد . این ویژگی « گنج بودن هرجانی وهرانسانی وهروجودی » هست . **هرچیزی ، هست ، چون درخود ، نمیگنحد** ، و شکفتن وپیدایش و ظهور و آفرینش ، چیزی جز این فشارغنای درونی به لبریزی ازهرصورتی که میگیرد ، نیست . **همین اندیشه است که انسان را** ، « **وجود همیشه آبستن** » ، **تعریف کرده است** . هرجانی ، وجودِ همیشه آبستن هست .

ارتا فرورد، که «نخستین عنصر» هرجانی و انسانی است ، دربیان ما ، سیمرغ یا خدائیست که گوهر گنج بودنش را درهمه انسانها وجانها میافشاند . **خدا ، درهمه جانها وانسانها ، گنج افشاننده و فوران کننده و ایثارکننده میشود** . این اندیشه که سیمرغ یا ارتا فرورد یا خدا ، گنج نهفته درهرجانی است، و این گنج را درهمان تخمی که درجانها وانسانها میافشاند ، به جانها و انسانها انتقال داده ، و گیتی را تبدیل به گنج خود کرده است به واسطه عرفا درپهنه ای بسیارتنگ به اسلام رسیده وازآن ، حدیث نبوی ساخته شده است. ولی گنج مخفی، معنای « زهشی و انبثاقی بودن درچیزها » را میدهد ، که برای اسلام ناپذیرفتنی است .

« ارتا فرورد = سیمرغ » ، گنج زهشی immanent درهرجانی وانسانی است . خدا ، گنج زمین میشود . خدا، خاک « هاگ = تخم » ، یا « ارک= سرّنهفته » میشود. ارتا ، زمین (ارد درپهلوی = Erde درآلمانی = earth درانگلیسی = erres درعبری = ارض درعربی » میگردد . مولوی ، برای بیان این اندیشه درجهان اسلامی که برضد اسلامست از تصویر « آئینه » بهره برده است .

حق گفت ای جان جهان ، گنجی بُدم من بس نهان
میخواستم پیدا شود ، تا آن گنج احسان و عطا
آئینه ای کردم عیان ، پشتش زمین ، رو، آسمان
پشتش شود بهتر ز رو، گر بجهد از رو و ریا

گنج ، پشت تاریک آئینه ، و باغ آسمان ، روی روشن همان آئینه میگردد که به هم پیوسته اند . گنج زمین،همان باغ آسمان میگردد.

خاک(زمین) به خودی خود ، گنج هست (نه آنکه ، گنجی درآن نهاده شده باشد، وخودش ، چیزی جرمحفظه نباشد)

معمولا به دفینه ای که درجائی ناگهان به دست میآید ، گنج میگویند . این معنی، مارا از معنای اصلی گنج ، که معنای « جفت آفرینی اش باشد» دورمیکند. « گنج » ، همان معنای « ارک » را دارد . گنج(گینزا= گین+ زا) ، تخم در درون زهدانست (گین = زهدان) . گنج ، اصل آفریننده در درون تخم هست . به عبارت دیگر « مینوی مینو » ، تخم درتخم ، غنا وبُن آفریننده ای که در زیرپوستی ، پوشیده هست، وبرغم آشکار ساختن و استخراج بهره ای ازآن ، پوشیده میماند، گنج هست . مثلا دراین بیت مولوی :

آدمی ، مخفی است در زیر زبان
این زبان ، پرده است ، بر درگاه « جان »

گنج ، وجود «اصل آفریننده» درزیرپوشش ِچیزی هست که چشم را ازدیدن آن، بازمیدارد ، **ولی افزوده براین ، با آن چیز، برغم ناپیدائی ، درهمدگرسرشته اند** . آنچه این اصل آفریننده را میپوشاند، هم با آن تخم **میآمیزد** و هم آنرا نیز **بر میانگیزد** . این پوشه ، یک صندوق یا قفس یا زره پوش نیست ، که چیزی برای نگاهداری از دست بُرد ، فقط درآن نهاده شده باشد ، **بلکه با آنچه دربرمیگیرد، میآمیزد و آنرا میانگیزد و می پرورد** . معمولا در کاربرد اصطلاح « گنج » ، این معانی ، حذف میگردد ، وفقط همان صندوق، یا جای پنهان ساختن ، باقی میماند . این ناپیدا ئی که در روند ِ پیدا شدنست ، و این نهانی که کشش بدان دارد که خود را فاش سازد ، ازسوی دیگر، انسان را همیشه به سوی خود میکشد. این ناگرفتنی و نادیدنی ، ازسوئی ، درخود ، نمی گنجد و همیشه درحال فراجوشیدن ازخود است تا دیدنی بشود ، ولی در دیدنی شدن هم ، ناگرفتنی میماند . این همان اندیشه « «بهمن – هما » ، « بهمن – سیمرغ » است . همه هستان ، همه گیتی ، همه جهان خاکی ، گنج هستند، طلسم هستند . **اصل آفریننده و سرشارند که در پوستهِ بدیهیات و« پیش پا افتاده ها »، وعادیات ، تاریک و نهفته اند** . آغاز شاهنامه ، درست با این اندیشه آغازمیشود . جهان آفرینش خاکی ، همه در « بند » هستند ، « طلسم » هستند . **دراین جهان خاکی که هرچیزی « گنج و دربند و طلسم » است ، انسان با «خردش » پیدایش می یابد ، و این خویشکاری ِ خرد است که ، این بندها را بگشاید و این گنج هارا بکاود ، واین هنر را ، خرد هر انسانی دارد . اندیشه اینکه « خرد هرانسانی ، کلید همه درهای بسته است » ، درست پیآیندِ این تصویر است . بینش انسان، روند ِ گنچ یابی خرد است واین اندیشه برضد ادیان نوریست**. خرد، گنجکاو است . کارخرد، شکافتن وچاک کردن ِ پوسته « پیش پا افتادگی » پدیده هاست .
ما هنگامی چیزکی را یافتیم ، میانگاریم که تمام ِ محتویات گنج را یافتیم ، وهرچه درخاک ، بوده ، استخراج کرده ایم ، وهمین اشتباه

ماست . « **آنچه هست** » ، **همیشه** « **گنـج** » **میماند** ، هرچند بهره هائی ازآن نیز ، گهگاه یافته شود.
« هستی » در جهان خاکی ، همیشه « گنج » است . گنج بودن را نمیتوان ، از آنچه درجهان خاکی هست ، زدود . آنچه را «هست»، نمیتوان ، خالی کرد واز گنج بودن ، انداخت . گنج ، محتویات ومواد ثابت ومعلومی نیست که در یافته شدن در درون چیزی ، پایان پذیرد ، بلکه، **آنچه درون چیزی هست وآن را « هست » میکند ، اصل آفریننده هست** . این ویژگی مفهوم اصیل « گنج » در اشعار مولوی بخوبی مانده است .

درمیان ظلمت جان تو ، نور چیست آن
فرّ شاهی می نماید در دلم ، آن کیست آن ؟

آن شاهد فرد احد، یک جرعه ای در بُت نهد
درعشق آن سنگ سیه ، کافر کند ، ایمان ، گرو

درجام رنج وشادی، پوشیدهِ اصل مارا
در مغز، اصل صافیم ، باقی بمانده دُرده

مثل کلابه (کلافه) است این تنم ، حق می تند، چون تن زنم
تا چه گلوله ام میکند ، او زین کلابه ، تارِ من
پنهان بود ، تاروکشش ، پیدا ، کلابه وگردشش
گوید کلابه : کی بود بی جذبه ، این پیکار من

این چیزی که اصل جنباننده است ولی دردرونِ انسان با انسان سرشته است ولی برغم نمودارشدن ، همیشه ازچشم، پوشیده میماند ، همان « گنج مخفی » است .

«اینجا» « کسیست پنهان »، دامان من گرفته
« خود را سپس کشیده » ، « پیشانِ من گرفته »
اینجا کسیست پنهان، چون جان و خوشتر ازجان
« باغی به من نموده » ، ایوان من گرفته
اینجا کسیست پنهان ، همچون خیال در دل

اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته
اینجا کسیست پنهان ، مانند قند در نی
شیرین ، شکرفروشی ، دکان من گرفته
جادو و چشم بندی ، چشم کسش نبیند
سودا گریست موزون ، میزان من گرفته
چون گلشکر، من واو ، در همدگر، سرشته
من ، خوی او گرفته ، او ، آن من گرفته

« گنج » ، بخش تاریک ولی آفرینندهِ هرچیزی است ، که تحول به بخش آشکارو روشن آن چیز می یابد. اینست که در الحانی که باربد برای سه روزهر ماهی ، ساخته ، این اندیشه ، برجسته و پدیدارو **مشخص** میشود . لحن روز 16، که روز مهر باشد ، « **گنج باد**، یا **گنج باد آورد**» خوانده میشود . **این روز درست اینهمانی با « مهرگیاه = مردم گیاه = سابیزج » دارد** .

روز 17 که اینهمانی با **سروش** دارد ، **گنج کاو** یا گنج کاوس نامیده میشود . روز 18 که روز **رشن** است، اینهمانی با رشن دارد ، **گنج سوخته** میشود . باید در پیش چشم داشت که درست «میان شب»، گاه آبادیان ، **گاه همآغوش بهرام وارتافرورد** (= مهرگیاه) است، که « بُن آفریننده جهان وانسان و زمان» است، و سروش و رشن ، خدایان میان شب وسپیده دمند که آن بُن آفریننده را میزایانند. سروش ورشن، کاونده ومامای گنج نهفته در میان شب هستند . پس هرسه ، خدایان ِ بخش تاریکی هستند . در تاریکی شب ، اصل آفریننده جهان درکاراست، و سروش ورشن آن را ازتاریکی به روشنی میکشند . درست این دو، بخش آفریننده و روند زایش ، نامهای گنج دارند .از این بُن(مهرگیاه = سابیزج= سبزی = ساپیته = سپیدی) که مهرورزی خدایان باهمست ، تخم گیتی وخاک وانسان، پیدایش می یابد، و« بایاری سروش ورشن »، زاده و نمودار« وبه روز» میگردد .

به سخنی دیگر، « **گنج** » ، « **باغ** » **میشود**. آن گنج ، خودش ، رنگین کمان وفرش آسمان میگردد . این همآغوشی خدایان باهم ، واین روند پیدایش نطفه آنها، ازتاریکی به روشنی ، گنج است . به

عبارتی کوتاه تر، « خدا درروند آفرینندگی »، « گنج » است و درروند پیدایش، باغ وسبزو رنگین کمان وطاوس است . **اسدی توسی** میگوید :

زمین است گنج خدای جهان همان از زمینست، فخرشهان
پرستنده او، مـه و آفتاب
همیدون فلک (=هوا)، زآتش وبادوآب
رهی وارگـِردش دوان ، کم وبیش
چوشاهی، وی آرمیده برجای خویش
همی از زمین باشد « آمیختن »
وزو بود خواهد ، « برانگیختن »

« زمین ، گنج خداهست » ، دراصل ، این معنا را نداشته است که خدا، مانند مالکی و شاهی ، در زمین ، خزانه وگنجش را پنهان ساخته و درآنجا گنجش را گذاشته است ، بلکه بدین معنا بوده است که « **خودِ خدا ، در زهدان زمین = گین ، تخم ونطفه ،شده است و باهم گنج (= گین + زا) آبستنی برای زایندگی شده اند** . ارتای خوشه(سیمرغ) ، ارد پهلوی= ارض عربی، errez عبری = Erde آلمانی شده است . ارتا، یا « **آتش تخمه** » در تخمدانِ خاک (هاگ)، با هم یک تخم شده اند، که ازآن زمین وزمان میروید . اندیشه «**هبوط** » ازآنجا آغازمیشود که این دو، ازهم جدا وباهم متضاد ساخته میشوند . خاک، فقط یک قشرو پوسته بیش نیست ، وخدا، دیگر خوشه نیست که تخمش را درآن بیفشاند.

البته ابلیس دراسلام وقرآن ، همان« ارتا= ارس» میباشد که معربش « حارث » است، و حارث ، ازنامهای ابلیس میباشد . درعرفان، این ابلیس (ارتا= حارث= ارس) که درگذشته « تخمه آتش » خودرا درزهدان خاک میافشاند ، می بیند که « الله » ، چه « گنجی» در« خاک بی بهای وخوارِ انسان، نهاده است» ، وشناختنِ این « سرّ» را به قیمت ملعونیت ابدی میخرد ، و الله ، اورا بنام دروغگو، مشهورمیسازد تا کسی، گوش به حقیقتی که میداند ندهد . البته درست **همین ابلیس است که خودش به شکل**

« تخمه آتش » ، درخاک انسان، تبدیل به « گنج مخفی » شده است .
اینکه « **خاک یا جهان خاکی ، یا گیتی »** ، **گنج است** ، به معنای آن بوده است که هرچه زیبائی و نیکی وبهی و بینش است ، دردرون آن هست ، و باید آنرا جست وکاوید ، و**این یقین به گنج بودن خاک و آنچه خاکیست ، انسان را به این جستجو وکاوش میگمارد** . معیار نیکی و زیبائی و اصل بینش درخودِ تن خاکی انسانست . درمشیمه تن ، جان ودرمشیمهِ جان ، جانان هست . این اصل کلی پیدایش 1- بهمن در 2- هما یا سیمرغ، و ازهما یا سیمرغ به 3- گیتی است که در هرتنی ، پیکربه خود گرفته است . اینست که **معیار نیکی و زیبائی و بینش را باید درخود یافت ، وبا روند زهشی – انبثاقی کاردارد** . واین اندیشه درتضاد با ادیان نوری بوده است و میباشد. **فریدالدین عطار** ، درست مفهوم « نیکی و بینش » را درهمین راستا میفهمد . درباره نیکی ، درمصیبت نامه میگوید :

بازپرسیدند از« نیکی » سخن   ازجهان دیده یکی پیر کهن
گفت : نیکی هست « مغزجان جان »
وآنگهی در مغزجان ، جانان نهان
چون ز« نیکی » ، تو به « جانان » میرسی
پس بکن نیکی به هرکس گر رسی

اینست که **اصل بینش و نیکی و زیبائی ، جستجوی بینش و نیکی و زیبائی در درون وجود خاکی خود و دیگرانست. معیار، درخارج نیست** . این اندیشه گنج بودن وجود خاکی انسان، نهادن معیار نیک وبدی را از برونسو، بازمیدارد ، که بنیاد داستانهای هبوط در دین زرتشتی و یهودی و عیسوی و اسلامست . اینست که « ابلیس = مهترپریان = مار= حارث = ارس = ارتا » درست پیکریابی این گونه بینش درتاریکی (سُفتن خاک، و نهادن تخم درخاک = گنج) است ، وطبعا گذارنده معیار نیک وبد ، درجستجوی گنج نهفته درخود انسان(بهمن= هومان) وازخود

انسانست . **ارتا که ابلیس باشد، همان « رته » و « راستی» و « رایت = Right » درانگلیسی است** .
با بررسی این داستان ابلیس ، که عرفان ایران در برابر قصه قرآنی ازآفرینش آدم ، آفرید ، بهتر میتوان « روند هبوط » را بازشناخت . داستان را شیخ عطار درمنطق الطیرچنین میآورد:

عمروبوعثمان مکی درحرم
آورید **این « گنج نامه »** درقلم
گفت : چون حق میدمید آن **جان** پاک
درتن آدم ، که آبی بود و خاک
خواست تا خیل ملایک سربسر نی خبریابند ازجان نی اثر
گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم سجده آرید این زمان
سرنهادند آن همه بر روی خاک
پیش آدم سجده آرید این زمان

با سجده ونهادن سربرروی خاک، انسان از دیدحقیقت، کورمیشود

بازابلیس آمد و گفت این نفس
سجده ای از من نه بیند هیچکس
گر بیندازند سر ازتن مرا
نیست غم، چون هست این گردن مرا
(گردن، رام هست ، گردن کشی = سرفرازی)
من همی دانم که آدم ، خاک نیست
سردهم ، تا سرّ ببینم ، با ک نیست

برای« شناخت گنج نهفته » ، آماده ام هرشکنجه ای را بپذیرم وخودرا قربانی کنم . شناخت حقیقت ، به بهای هستی خود !

چون نبود ابلیس را سر بر زمین
سرّ بدید ، او زانکه بود اندرکمین
حقتعالی، گفت : « ای جاسوس راه »
تو به سر دزیده ای این جایگاه
« گنج »، چون دیدی که بنهادم « نهان »
بکشمت ، تا سرّ نگوئی درجهان ... سپس
حقتعالی گفت مهلت برمنت

طوق لعنت کردم اندر گردنت
نام تو « کذاب » خواهم زد رقم
می بمانی تا قیامت ، متهم

« ارتا فرورد » که تخم افشانده درون تخمدان ، و نخستین عنصر، درتخمدان (خاک = آرمئتی) و « جفت خاک » است ، بنام ابلیس (ارتا = ارس = حارث = سرفراز) ، اززهدان خاک ، طرد و رانده میشود. این هبوط واقعیست ، و به جایش ، الله ، محتویات تازه ای می نهد، که « گنج مخفی وسرّ » نامیده میشود . **با این محتویات تازه که الله می نهد ، خاک ، دیگر، جفت وهمآفرین با نطفه یا تخم نیست ، بلکه فقط صندوق وانبار میگردد** . تن انسان ، انبارِ سرِّ تازه میگردد، که درآفرینندگی ، انباز(همبغ) نیست ، و **فقط قشرو پوسته مُردنی و سیاه و« ماده صورت پذیر» است** . ولی این « ابلیس رانده شده و ملعون » که همان « ارتا = آسمان = سیمرغ » میباشد ، و **نامش « سرفراز»** یعنی « سرکش و گردنکش و یاغی » هست، و خدای آتش (منی) است ، دور انداخته میشود ، و ازآن خاک ، که ازاین پس فقط مردنی و سیاه وماده صورت پذیر است ، انسان ، ساخته میشود، و **سرّ یا گنج درآن نهاده شده دراو ، همان « روح امر، یعنی تسلیم و عبودیت » است** . آنچه « الله ، این الاه تازه » ، درانسان به نام گنج نهاده ، سرّی است که آن خدای رانده شده (ارتا = سرفراز= حارث= ابلیس) میداند چیست ، و اگر چنانکه این سرّ را فاش سازد، آبروی الله میرود و رسوا میگردد . ازاین رو ، الله ، ابلیس (= ارتا ، که همان واژه راستی است) را بنام دروغگو و اغواگر و عدو انسان ، متهم و مشهور میسازد ، تا هیچکسی ، به « حقیقت = راستی » گوش ندهد، و نداند که گنج حقیقی، کسی جز همان « ارتا = ابلیس » ، نخستین عنصر آفریننده = سیمرغ » در زهدان تن انسان یا خاک نبوده است، که انباز باهم ، میآفریده اند ، و نیازی به « الله یا یهوه یا پدر آسمان و اهورامزداس زرتشت » نداشته اند .

برسرگنج ، مار است

« مار» ، با پوست انداختنش
نمادِ متامورفوز، یا « فرشگردِ **خاک** »
وبا بینش درتاریکی اش ، اصل بینش میباشد
وبا شیوه حرکت مارپیچیش،نماد یوغ وکثرتست
وبا سُفتن زمینش، نماد نهان شدن گنجست

خاک، گنجیست که ویژگی گوهرش ، آمیختن وبرانگیختن ، یا رستاخیزو فرشگرد است . این ویژگیها ، درتصویر « مار» ، بیان کرده میشد . تخم (آتش جان= فرن = ارتا فرورد) با سفتن زمین ، با خاک، میآمیزد وبا آن پیوند می یابد و برانگیخته میشود و ازنو زنده میگردد .

ولی با چیره شدن آموزه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، تصویر« مار» و واژه های « مر، امر » که اینهمانی با آن داشت ، زشت و تباه ومسخ ساخته شد ، چون« مار» ، با تاریکی وسیاهی خاک، سروکار داشت که دریزدانشناسی زرتشتی ، اهریمنی است . ولی رد پای آن درمتون پهلوی بجای مانده است. درست روز نوروز، نیمروز که هنگام آفرینش جهان درفرهنگ ایرانست ، این « مار» ، آسمان زیراین را « می سفتند » . دربندهش بخش 5 پاره 42 میآید که : اهریمن « او چون ماری آسمان **زیراین زمین را بسفت** ... **ماه فروردین** ، **روزهرمز به هنگام نیمروز درتاخت** .. » . درست این سرآغاز آفرینش زمین در بخش دهم بندهش، پاره 160 درشکل دیگرنمودارمیگردد، و میآید : « چون ماه فروردین روز هرمزدشود ... **رپیهوین** از زیر زمین به فراز زمین آید و بَرِ درختان را رساند ... » . رپیهوین (رپیتاوین) ، با سفتن زمین از زیرخاک، که درزمستان نهان شده بود تا ریشه های درختان وتخم ها وچشمه هارا گرم کند ، درمیآید و به آسمان میرود . تخمی که درزمین افشانده شده است ، تخم

درخت زمان است که خدایان سه روز پایان ماه هستند و 28 – رام جید و **29 – ماراسپند** و 30 – بهروز(بهرام) باهمند . درست **لحنی را که باربد برای روز 29 سروده** است ، **« نیم روز»** نامیده است . رپیهوین ، نیمروز است (سی لحن، برهان قاطع) . ماراسپند، اصل یوغ کردن و امتزاج وآمیختن و ازسر زنده ساختن است ، و« درخت برگ بو» که به این خدا نسبت داده میشود ، « سنگ » و« ماه بهشتان » و « دهم + است = دهمست » و « رند » نیزخوانده میشود . ازهمان واژه « سنگ » که به معنای امتزاج واتصال دوچیزیا دونیرو باهمست، و طبعا اصل آفرینش روشنی وفروغست ، میتوان به اندیشه اصلی راه یافت .

ماراسپند با پیوند دادن « رام = مادر زندگی » با « بهرام= پدر زندگی » تخم جهان را پدید میآورد، و درخاک ، می سفتد ومی نهد ، و ازاین پس « رام ، تبدیل به آرمئتی میشود » . روز 28 ، هم 1- رام جید و هم 2- آرمئتی است . دوخدای آسمان تبدیل به دو خدای زمین میشوند، و خاک ، همان « همآغوشی بهرام و آرمئتی = رام » میگردد ، و سیمرغ = مارسپند ، نیروی پیوند دهندهِ بهرام و رام باهم ، در تخم است . سیمرغ که « ارتا فرورد » و « فره وشی » است ، اصل متامورفوز(ورتن ، وشتن = گشتن » یا انقلاب هست . ودرست پیشوند های 1- « مردم = مر+ تخم » و2- « مرداد= امر+ تات » و3- مُرغ (مر+ غه) بیان همین اصل هستند.

درست ، **همین اصل تحول وفرشگرد ، تخمیست که در وجود هرانسانی (مردم=mar+ tohm) افشانده شده است . بُن همه انسانها (مردمان) ، کیومرث است ، که دراصل ، همان « گیا + مرتن = گیا + مـر+ تـن » است** . گیامرتن که همان گیاه مردم یا « بهروزو صنم » یا « ساپیزج = سبزی » است ، همین اصل فرشگردو تحول را به تخمهایش که انسانها هستند، انتقال میدهد.

سقف که ساپیته = مارتاک(درکردی) باشد ، تحول به خاک می یابد که « سیاه = تاریک » است، وتاریکی ، جایگاه گنج و آفرینش و تحول یابیست .

سـیـاه

درست واژه « سیاه » ، بهترین گواه براین معنی هست . درپهلوی به سیاه ، « سیاک » گفته میشود که « سه + یاک » باشد ، ویاک هنوز درکردی به معنای « مادر» است . سیاه ، به معنای سه مادرو اصل وسرچشمه است که باهم یک مادرو سرچشمه اند . دراوستا به سیاه،« سیاوه » گفته میشود که مرکب از دو واژه سه + آوه است . آبه که همان آوه باشد، در هزاره، به معنای مام و مادر است ، و آوه درفارسی، به کوره سفال پزی و داش یا پژاوه گفته میشود (لغت نامه) که یکی از پیکریابیهای زهدان است . بنا براین ،« ساپیته وساپیزج » ، تحول ، به « سیاک یا سیاوه » می یابد . درکردی به سقف ، مارتاک گفته میشود که« مار+ داک » باشد ، وداک، همان یاک ومادراست . مار= مر، که درتخم درخت زمان در « مارسپنتا » هست ، به هستان درجهان خاکی انتقال داده میشود و این اصل تحول وفرشگرد (ارتا فرود ، فرورد = فرگرد= اصل متامورفوزکه نخستین عنصراست) ، سرچشمه بینش یا روشنائی درتن هرانسانی میگردد . همین **واژه « مـارو مـر » ، اصل حس کردن و مشاهده کردن وفهمیدن میشود . حس کردن وفهمیدن ، روند امتزاج و اتصال وآمیزش یا یوغ شدن ، حواس با محسوسات میباشد** . بینش و روشنی ، از آمیزش حس با پدیده ها ، آفریده میشود .

« مــــار» و «حِـس »

چرا « مار» درپهلوی به معنای « حس کردن» است ؟

گوهر« تلنگری حواس » را ، ازواژه و تصویرِ « **مار**» در متون پهلوی میتوان یافت ، چون درپهلوی به حس کردن و درک کردن و ملاحظه کردن ، ماردن maardan گفته میشود . همچنین به

حساس وفهیم maarag مارگ ، گفته میشود . و افزوده براین واژه ماریگ maarig هم به معنای« **کلمه** » است وهم به معنای « **افسون** » . اینکه چرا تصویر « مار» با « حس » ، وافزوده براین ، با «حساسیت» و همچنین با « افسون » کار دارد ، خود نشانگر تلنگری بودن آن هست ، که پیکر یابی همان اندیشه « آتش افروزی و آتش زنه بودن است » . حساسیت ، اساسا رویکرد تلنگری (آتش فروزی) هست . حسّاس ، ازیک نکته باریک ونازک یا برخورد با یک پدیده آذرخشی که زود میگذرد ، ناگهان بیش ازاندازه ، انگیخته وبرافروخته میشود . این بررسی را هم از بررسی طیف واژه ها میتوان کرد ، وهم ازبررسی داستانهای آفرینش دربندهش . این واژه « ماردن » ، اساسا معنای « جفت » و « جفت شوی » و« عروسی کردن » را دارد . چنانچه درکردی به عقد کردن ، « مارکردن » ، و به عقد ازدواج ، « ماره » گفته میشود . این همان واژه « marry » انگلیسی است . و به **عدس** نیزازآن جهت ،« مارجو» و « مارژی» گفته میشود چون **عدس ، دولپه باهم دریک نیام است،** و نام دیگرش به همین علت « **نرسنگ** » است ، که همان « نریوسنگ » میباشد ، که همه نیروها ی ضمیر وتن را به هم پیوند میدهد ، و بدینسان ازنو ، جان میبخشد .

جفت شوی و عروسی ، همیشه « انگیخته شدن به آفرینش نو» هست . ازاینرو درکردی به تخمی که درلانه مرغ تخمگذار گذاشته میشود تا اورا به دادن تخم تازه بیانگیزد ، « **مارکه** » میگویند . همچنین به **انبیره** ، « **مارتاک** » گفته میشود ، چون **سقف که مرکب ازسه لایه است (= ساپیته)** ، همیشه « بُن آفرینش تازه » است(پیکریابی اندیشه فرشگرد) . به همین علت ، **انسان** درکردی ، **<u>مه ری = مه رو = مرو</u>** ، خوانده میشود . که به معنای آنست که **انسان ، اصل نو آفرینی وشادی است (ازهمین واژه میتوان دید که دراصل – <u>مردم</u> – که انسان باشد، مرmar+ تخم tohm بوده است ، نه « مرت تخم » که به معنای « تخم مردنی » است.** درکردی به یا سمن ، که گل « خرّم و یا فرّخ و

همچنین بهمن = هما وبهمن » است ، **مه ران** گفته میشود، و دربرهان قاطع به هوم المجوس ، **مرانی** گفته میشود .

حواس ، درحس کردن ، از عروسی کردن با پدیده ها ، به آفرینش و زایشِ اندیشه و بینش و کردار و گفتار ، انگیخته یا برافروخته (روشن کرده) میشوند . حواس ، آتش گیره هائی هستند که از آتش زنه های پدیده ها و رویدادها و محسوسات ، افروخته میشوند . « **برق پدیده ها» ، که به هرحسی زده شد ، تلنگریا ناتریکیست به نو آفرینی و فوران** . همین اندیشه در بندهش بطور پراکنده موجود است . ازسوئی « مارفلک» که تنین نامیده میشود ، سرش ، « جوزهر» نامیده میشود ، که « گوازچهر» بوده است . «گوازچهر» به معنای آنست که « گوهر و ذات جفتی = بهرام و ارتائی » دارد . همچنین دُم این مار، « نیم اسپ » است که همان « کنتاور یونانی = قنطوریون= تن اسب و سروگردن آدم » میباشد . سر این مار فلک ، که گوازچهر باشد ، بُن انقلاب بهاری ، ودم این مار ، که نیم اسب (نصفش، انسان و نیمه اش اسب است) انقلاب پائیزی هستند . دراین فرهنگ ، برای آمیختن و سنتزآموزه ها و جهان بینی ها و مذاهب ، بخشی از انسان را با بخشی از یک حیوان ، یا دوبخش از دوحیوان را باهم ترکیب میکردند . اینها ، حیوانات افسانه ای نبودند ، بلکه بیان آن بودند که ویژگیهای این دو ، در آمیختن باهم ، آفریننده میشوند .

مثلا درنقوش تخت جمشید ، **تن شیر، با سر یک انسان (پارسی) و بالهای سیمرغ** ، باهم آمیخته میشوند . اینها بیانگر آن بود که هخامنشیها ، درشیوه تفکر دینیشان ، بخشی از میترائیسم را که برگزیده بودند ، با دین سیمرغیشان میآمیختند، وبقیه میترائیسم را رد وطرد میکردند . خونخواری میترائیسم را، که درسر شیرو دندانهایش ، و درپنجه هایش نمایان میشود ، رد میکردند . چون پنجه شیردراین نقش برجسته ، گل نیلوفر دارد ، که نماد آناهیتا ، وبیان قداست جانست . این اندیشه درمینوی خرد در « **گوبد شاه** » بازتابیده شده است . دربخش 60 پاره 31 میآید که : «

گوبدشاه .... ازپای تا **نیمه تن** ، **گاو** ، و از**نیمه تن تا بالا** ، **انسان** است و همواره **در ساحل دریا** می نشیند » . این، شیوه آمیزش و ترکیب مذاهب یا جهان بینی ها بود . همچنین این اندیشه در مرزبان نامه در داستان « **گاو دیوپا** » بازتابیده شده است.
برای اینکه بدانیم **تصویر«مار» دراصل، چه بوده است** ، و زیرنفوذ الهیات زرتشتی ، چه شده است ، نگاهی به بندهش میاندازیم .
دربندهش(بخش پنجم ، پاره 42) دیده میشود که اهریمن ، ماه فروردین ، روزهرمزد ، **به هنگام نیمروزبه** گیتی میتازد . به عبارت دیگر، نوروز، درالهیات زرتشتی ، شومترین روزهاست، چون روز تاختن اهریمن به گیتی است . « نیمروز » ، نام « رپیتا وین = دخترنی نوازو بنکده گرما» است . درواقع ، اهریمن ، جانشین رپیتاوین میگردد . در بخش هفتم(پاره 51) نیز همین اندیشه تکرار میگردد . دربخش دهم ، پاره 160 دیده میشود که درست آنچه درپیش اهریمن خوانده است ، رپیتاوین است « چون ماه فروردین روز هرمزشود .... رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و برِ درختان را رساند » . درهمان بخش پنجم (پاره 42) دیده میشود که **اهریمن مانند ماری پیدایش می یابد** . بخوبی دیده میشود که **اهریمن ومار، کسی جز همان** « **رپیتاوین = نیمروز = بُن گرما » نیست،** که درواقع همان جمره و برق آسمانیست ، که درجشن سده ، به زمین افکنده میشود ، و با زمین و چشمه ها و ریشه درختها ، عروسی میکند ، تا آنها را گرم کند تا در« روز خرّم ازماه فروردین که زرتشتیان اهورامزدا مینامند» ، همه ببالند و سر به آسمان بکشند .
مسئله الهیات زرتشتی ، مبارزه وسرکوبی با این تصویر آفرینندگی در فرهنگ سیمرغی بوده است . آفرینش ازجفت (= مار= یوغ = سنگ = سیم = گواز= آتش فروزو آتش گیره، یا آذر+ گشنسپ، مهرگیاه = بهروزوصنم) یا ازعشق نخستین ، برای الهیات زرتشتی ، غیرقابل قبول بود . اینست که روز نخستین آفرینش (بُن آفرینش) بجای عشق ورزی وهمآغوشی،

بُن ِ پیکاروجنگ است . بُن آفرینش دردین زرتشت ، مانند فرهنگ سیمرغی ، « همزاد ی ِ یک عاشق و یک معشوقه » نیست ، بلکه یک همزاد ، یا « جفت آشتی ناپذیر، و همیشه درجنگست » .
درگاتا ،« ییما » که درواقع نام نخستین انسان درفرهنگ سیمرغیست (جم) و به معنای « جفت » است ، همیشه به «همزاد » ، ترجمه میگردد ، که درواقع ، واژگونه کردن اندیشه فرهنگ سیمرغیست ، چون **فرهنگ سیمرغی ازهمزاد** ، « **جفت عاشق ومعشوق** » **را درنظر دار د** ، **و زرتشت** ، **جفتی که درگوهرشان باهم آشتی ناپذیرند** .
« مار» ، که تصویر« جفت شوی و آمیزش و پیوند یابی و سنتز» بود ، و اصل آفرینندگی جها ن هستی و زمان شمرده میشد ، تبدیل به اهریمن گردید، و واژه « **شیطان** » ، درعربی هم به « مارسپید ومارشاخدار» اطلاق میشود (مقدمة الادب خوارزمی) . شیطان که همان « شاتیه = شاده= سیمرغ » باشد ، و بُن گرما (بنکده گرما بقول بندهش)= رپیتاوین یا نیمروز است ، واصل آفرینش ِ« بینش ، از آمیختن مستقیم حواس انسان ، با پدیده ها، یا بُن پیدایش بینش، ازعروسی اندامهای بینشی تن با گیتی است »، طاغی در برابر الاهان تازه (اهورامزدا و الله و یهوه و پدرآسمانی) میگردد .

مار و حس و شماره(عدد) چراحس،مبدء شرک وبدعت شد؟

درمصیبت نامه ، فریدالدین عطار دیده میشود که حواس با«اعداد» سروکاردارند. حس، سرچشمه کثرت و نو آوریست . ازاین رو عطار، حس را سرچشمه « شرک و بدعت » میشمارد. مبدء این اندیشه ، کجا هست ؟ درمصیبت نامه ، راهرو، به حس میگوید:
دایه عقلی و ، عقل پیرکار هست از پستان تویک شیرخوار

دراینجا اندیشه ژرفی بیان میشود که درست پیوند حواس وخرد را درفرهنگ ایران مینماید، و سپس حس ، به رهروپاسخ میدهد:

گفت ، چون عین « منی » ، ذات من است
شرک وبدعت ، از اضافات من است
کی شراب صرف توحیدم رسد
گر رسد ، بوئی ز تقلیدم رسد
صد هزاران شاخه ام هرسوی ، من
چون شوم ، یک قبله و یک روی من
کی بود ازکثرتم بگسستگی
تا به گردن درعدد ، پیوستگی
ذره ای ، آگاهی از معنیم نیست
جزحیات ظاهرو دنییم (دنیا) نیست

بنا برعطار، حواس ، فقط با عدد وکثرت کاردارد واز معنی، که «پیوستگی و وحدت کل باهمست » ، به کلی بیخبراست . ولی درست همان واژه « صد شاخه بودن » ، خود ، کیفیت « حواس » را درفرهنگ ایران، فاش و رسوا میسازد . این تنه درخت است که شاخه شاخه میشود. چون خدایان متعدد ایران ، که بهترین نماد کثرت هستند ، همه شاخه هائی هستند که ازتنه یک درخت روئیده اند، و درپایان، ازسه شاخه باهم ، « یک تخم » پدیدارمیسازند که ازآن ، جهان و زمان درتنوعش میروید . **بهترین پیکریابی اندیشه کثرت و نوآوری و تازگی ، از نهاد یک تخم ودرخت (تنه ، تن = زهدان) است** (پیدایش کثرت از وحدت). سرچشمه پیدایش همه این اندیشه ها ، خود واژه « عدد = شماره و شمردن » درفرهنگ ایران است .

عدد یا « شماره » که درپهلوی shumar است از ریشه اوستائی _mar است که به معنای حساب کردن و تعدادکردن وشماره کردن ومشاهده کردن است و درهندی باستان شمردن که smar باشد ، به معنای یاد آوردن است . بخوبی **دیده میشود که واژه « مر» که معنای حس کردن وفهمیدن دارد ، اینهمانی با شمردن وعدد هم دارد** . ولی **ازآنجا که « مر، مار» ، همزمان، معنای اتصال**

وامتزاج وپیوستگی ویوغ شدن هم دارد ، کثرت و تعدد ، نمیتوانسته است به اجزاء ازهم بریده و مجزا ، اطلاق شود . تعدد وکثرت ، در تموج (نشیب وفرازیک خط= موج) دریافته میشده است . پیچیدن مار، یکی ازبهترین نمونه های این گونه کثرت و تعد د است . چنانکه « **امواج دریا » نزد عرفا ، ازبهترین امثال کثرت وتعددِ به هم پیوسته است**. همینسان ، دانه های « انار» که نهفته دریک پوسته اند، نماد خوشه است نام <u>انار= نار</u> دارد که به معنای « زن » میباشد ، و به خودِ زنخدا اطلاق میشده است . همچنین شاخه های یک درخت که ازیک تنه روئیده اند، و همچنین گلبرهای یک گل ، بیان جمع کثرت و وحدت باهم بوده اند . ازاین رو همه خدایان ایران، اینهمانی با گلها ودرختها وگیاهان داشتند . همچنین **رنگهای رنگین کمان (کمان بهمن ، کمان زال یا رستم) ، نماد تعدد پیوسته دریک وحدت بودند .« شرک » ، به معنای اسلامیش، درفرهنگ ایران ، معنائی نداشته است ، چون خدایان ، امواج یک دریا و شاخه های یک درخت ، رنگهای رنگین کمان و دانه های یک خوشه ، یا « رنگها وبوته هانقشهای یک فرش، یا «درختان و گلهای یک باغ » شمرده میشدند** (بغ ، که خدا باشد، باغه ، یک بسته گل وگیاه باهم بود) . چنانچه پیروان میتراس در اروپا ، میتراس و کاوتس (رشن) و کاوتوپاتس (سروش) را به شکل سه شاخه فرازین درخت نشان میدهند که ازیک تنه روئیده اند. همچنین حواس ، فقط شعله های آتش یک جان ازروزنه های متفاوت بودند که میافروختند و روشنی میدادند . « **خرد» ، در « مجموعه این حواس » ، پیدایش می یافت** .

چرا مار و طاوس ، اصل هبوط

ازبهشت هستند ؟ طاوس، مرغ فرشگرد= سیمرغ

تفکرفلسفی ، میکوشد که یک پدیده را با «**یک مفهوم**» نشان بدهد و دریک مفهوم ، بگنجاند . ولی « **تفکر تصویری** » ، یک پدیده غنی را هرگزدریک تصویر، نشان نمیدهد،چون میداند که درهرتصویری، فقط یک تراش و رویه ِ آن پدیده ، نمودار میگردد. هرپدیده ای ، ساختار« کریستالِ هزارتراش » را دارد. بدین سان پدیده « فرشگرد یا نوزائی » را که با اندیشه « آفرینش وروند آفرینش » گره خورده است ، درتصاویرگوناگون نشان میداد، تا همه چهره های آن آشکارو چشمگیر گردد . **1 – ما ر و 2- طاوس و 3- رنگین کمان و4 - گنج و 5- شاخه های درخت .... همه ، تراشهای یک پدیده بودند ، وهرکدام، معنائی دیگر را برجسته میساخت ، که در دیگری هنوز ناپیدا بود** . با تصویر طاوس و رنگین کمان و هدهد و « تصویر میوه های گوناگون برشاخه های یک درخت » وباغ و ... ناگهان مسئله « رنگارنگی و تنوع » طرح میشد، که درتصویر« فرشگردِ مار» پوشیده بود. ولی درست این پدیده رنگارنگی و تنوع در طاوس و رنگین کمان و... به سختی رویاروی اندیشه « روشنائی ادیان نوری » میایستاد، که خود را درتضاد با « سیاهی= تاریکی » و طبعا با رنگها و تنوع و« جدا ناپذیری رنگها ازهمدیگر درطاوس و رنگین کمان قرارمیدادند . **با طاوس ورنگین کمان ، انسان ، تنوع و تحول را می پسندید ، ورنگارنگی، حواس ، و پیوندش را با جهان خاکی، بسیج میساخت، و شادی را درجهان خاکی می یافت** . چنانچه « **گاو برمایون** » که درشاهنامه به فریدون شیر میدهد و پیکریابی زمین است ، **همچون « طاوس نر» رنگارنگست** . با آن ، زندگی و اجتماع وجهان خاکی، درتنوع وتحولش، زیبا میشد . رنگارنگی، پدیده زیبائی را معین میساخت.

سیمرغ (خدا) ، چون رنگارنگست، زیباست ، چون رنگارنگست ، تروتازه وخرّم وشادابست . انسان، زیبائی را در تنوع و تغییرو تحول ، میجست .« صورت » ، برای او « رنگ » میشد . **صورت ، در خط های بریده مرزی ، مشخص ساخته نمیشد ، بلکه از تفاوت رنگها ازهم ، بدون بریدن آنها ازهم ، مشخص میگردید .« صورت »، « صورتی » است** . دورنگ باهم در مرز، میآمیزند وهیچگاه ، خط بریده ازهم نمیشوند . **من آنچه را میخواهم درجهان خاکی بشناسم ، رنگ (= صورت) است**.

با رنگارنگی، مفهوم «حقیقت واحد» ، طرد و نفی میگردد . انسان، درسپهرها ، طیف رنگین وهمآهنگی خدایان را باهم می بیند. انسان درتحول زمان، طیف رنگین وهمآهنگی خدایان را باهم درمی یابد . **هیچ رنگی ، نسبی نیست** . وجود تنوع دراجتماع و درفکر، انگیزنده شادی میشود . تنوع ، هیچ رنگی را نسبی نمیکند ، بلکه تنوع ، همه رنگها را متمم و مکمل هم ، دردرک زیبائی وشادی میداند. زیبائی درآمیختن رنگها باهم، پیدایش می یابد . **مفهوم « رنگ » که بینش را معین میسازد ، از« بینش»، یک هنرمیسازد** . هنر، معرفت میشود . هنر، فلسفه میشود . درک حقیقت درشادی از تنوع پدیدهاست . انسان، دانائی را در تری و تازگیش می پسندد، نه دانائی بی بدعت را . **با درک وپسند« تنوع یابی رنگها »** ، **پیوند مثبت با حدس زدن ، با گمان بردن ، با خودجوشی، با احتمال پیدا میکند** .

این اشاره کوتاه به پسندیدن رنگها درفرهنگ سیمرغی ، مسئله « طاوس و رنگین کمان » را در برآیندهای خطرناکش ، محسوس میسازد. درطاوس ، خطرناکی پدیده « پسند زیبائی درتنوع » درکنار « ایمان به حقیقت واحد، که جهان را ناچار، به دورنگ بریده ازهم سپید وسیاه ، یا روشنائی وتاریکی میکاهد » محسوس میگردد . اینست که طاوس نیز برغم زیبائیش و شادی ازرنگارنگیش، مانند مار، از بهشت تبعید میگردد .

اساسا « مرغ که مر+ غه = mere + gha » باشد ، همانسان که **ازپیشوند « مر» دیده میشود، اصل فرشگرد است** . آنها در«

مرگ » نیز، «مردن » به معنای ما نمیدیدند، بلکه « مرگ » ، عبارت ازپروازمرغ فروهر(مرغ = مرگه) درتن انسان(Seelenvogel) ، به سیمرغ (ارتا فرورد) و آمیختن با سیمرغ بود . به ویژه مرغان رنگی ، این ویژگی فرشگرد را مینمودند . بدین علت نام طاوس « فرش + مورو»، یعنی « مرغ فرشگرد » بود . همچنین « **هدهد» که دراصل « هو+ توتک » باشد ، به معنای « نای به = وای به » است که نام ِ خود ارتا میباشد** .

گرانیگاه مفهوم خدا درفرهنگ ایران ، اصل فرشگرد و نوزائی بود ، نه « دانائی وقدرت » . آنچه همیشه ازنو میزاید، همیشه نیز ازنو، بینش را تروتازه میکند ، وازنو، روشن میشود . آنچه همیشه خود میتواند ازنو بزاید، طبعا « بی+ مرگ » است . **آنها مفهوم « خلد وجاودانگی درمسیحیت و اسلام » را نداشتند، بلکه درفرشگرد ، بی مرگی را میشناختند (امرداد)** . این بود که خدا، درفرهنگ اصیل ایران، به تصویر« مرغ » نموده میشد . سیمرغ هم که « سیرنگ » نامیده میشود ، درست نماد این اندیشه بود . برعکس اهورامزدا که جایگاهش در روشنی بیکران (روشنی نزائیدهanaghra) است ، واینهمانی با « سپیدی داده میشود که برضد همه رنگهاست » ، سیمرغ ، همیشه در رنگارنگی ، درطیف رنگها که اوج شادی وسرسبزی وتری و تازگی باشد نمودارمیگردد . در گرشاسپ نامه ، این پیدایش سیمرغ در رنگها آمده است (ص 153)

پدید آمد آن مرغ هم در زمان
ازاو شد چو صد رنگ فرش، آسمان
چو باغی روان درهوا، سرنگون
شکفته درختان درو، گونه گون
چو تازان کُهی ، پر گل و لاله زار
زبالاش، قوس قزح ، صد هزار

درهمان گرشاسپ نامه درصفحه 160 میتوا ن سیمرغ را در پیدایشش در تنوع ابزارموسیقی و نواها و آهنگها وترانه ها نیز یافت.
طاوس ، چنانچه از نام « فرش مورو = مرغ فرشگرد» میتوان دید ، یکی ازپیکریابیهای سیمرغ،یا این خداهست . رد پای آن نیزدرادبیات عرفانی باقی مانده . فریدالدین عطار میگوید :

ای جلوه گر عالم ، **طاوس جمال تو**
سرسبزی وشب رنگی ، وصف خط و خال تو
صد مرد چو رستم را ، چون بچه یک روزه
پرورده به زیر پر ، **سیمرغ جمال تو**

اینهمانی دادن پدیده « زیبائی» با « رنگارنگی » اگر به جد گرفته شود ، بکلی مفهوم « انحصارحقیقت » را ازهم فرومیپاشد.
هم طاوس وهم مار، دو نام گوناگون ازارتا (ارس = حارث = ابلیس) بودند، که درداستانها ازهم جدا شده اند، ولی همیشه یکی ازآنها ، علت تبعید یا هبوط دیگری یا انسان از بهشت میگردد .
درلغت نامه روایتی آورده میشود که : « شگفت آنست که این پرنده را با حسن و زیبائی که دارد ، به فال بد میگیرند وشاید سبب آن باشد که **مسبب دخول ابلیس را دربهشت، طاوس دانسته اند ،** و **خروج ابوالبشررا از بهشت نیزبه وی نسبت دهند** .... » .
این طاوس است که سبب دخول مار(ابلیس) به بهشت میشود، و این طاوس است که علت خروج آدم از بهشت میشود . دراینجا رد پای اینهمانی مار (ابلیس) با طاوس ، نمودارمیشود . ولی رنگارنگی او که معرف مقوله زیبائی بود، وپسند زیبائی را نمیشد به آسانی طرد کرد ، سبب میشود که مار را ، علت العلل خروج و تبعید اوهم از بهشت بکنند . این اندیشه درآثارشیخ عطار نمودارشده

بعد ازآن طاوس آمد زرنگار
نقش پرش صد، چه بل که صدهزار
چون عروسی، جلوه کردن ساز کرد

هرپراو، جلوه ای آغاز کرد
گفت تا نقاش غیبم نقش بست
چینیان را شد قلم ، انگشت دست
گرچه من جبریل مرغانم ولیک
رفت برمن از قضا کاری نه نیک
یارشد با من به یکجا مار زشت
تا بیفتادم به خواری از بهشت

درجای دیگر، طاوس باید خود را ازصحبت مار برهاند، تا باز شایسته اسرار گردد .

خه خه ای طاوس باغ هشت در
سوختی از زخم مار هفت سر
صحبت این مار، درخونت فکند
وزبهشت عدل ، بیرونت فکند
برگرفتت سدره وطوبی زراه
کردت از سد طبیعت ، دل سیاه
تا نگردانی هلاک این مار را
کی شوی شایسته این اسرار را
گرخلاصی باشدت زین مار زشت
آدمت با خاص گیرد در بهشت

ولی اسفندر، رویاوری با رستم ، بخوبی ازاین با خبراست که هر چند طاوس به حق، از مار، کینه به دل دارد که اورا ازبهشت بیرون رانده است، ولی به این خاطر، شایسته نیست که مار کشته شود. اندیشه اینهمانی طاوس و مار، هنوز دراین عبارت ، زنده بوده است . باید یاد آورد که نام برادر اسفندیار « فرشید ورد = فرشید » هست که frasha-vart باشد، و پسوند « ورت » ، همان « ورتن = گردیدن وگشتن » است ، وفرشگرد ، همین واژه میباشد . وطاوس، که « فرش – مورو» هست ، پیکریابی همان اندیشه میباشد

چنین گفت با رستم اسفندیار که برکین طاوس نر، خون مار
بریزیم ، نا خوب و ناخوش بود

نه آئین شاهان سرکش بود
در1- « مردم » ، و در2- « مرغ = mere + gha » که طاوس باشد، و در 3-« مار»، چه مخرج مشترک هست که رانده شدنی و طرد شدنی هست، و بایستی فروبیفتند و خوار ساخته شوند . این همان « مر، امر، مار » است که هم در « مردم » و هم د رمرغ و هم در « مار» هست .
این اصل جفت آفرینی است که « اصل نوزائی ازخود » ، « اصل ازخود ، روشن شدن » ، « اصل ازخود سبزشدن » ، « اصل ازخود آفرینی » و طبعا اصل دوام وبیمرگی است . این « اصل ازخود- بودن » است که باید حذف و طرد و خواروزشت ساخته شود . **« ازخود- بودن » ، اصل ابتکار، و داشتن حق به ابتکاراست . ازخود بودن ، اصل معیاروواندازه بودن است** . درست درتورات با نخستین امر ونهی ازآنچه بایدخورد، وآنچه نباید خورد ، ازانسان ، اصل معیارواندازه بودن ، سلب میگردد .

نای = مار ، مَر
مردم = مر+ تخم = تخمِ نای
<u>نای به</u> یا <u>وای به</u> = <u>رام ، مادرزندگی</u>(ژی = جی)

این اصطلاح « مار، مر، اَمَر» ازاصطلاحات بنیادی فرهنگ زنخدائی ایران بوده است ، که محتوای آن اصطلاح ، درسراسر این فرهنگ ، گسترده میشده است . ازاین رو، هم زرتشت وهم یزدانشناسی زرتشتی ، دردرازای هزاره ها، کوشیده اند آنرا حذف یا مسخ وزشت یا تحریف یا طرد کنند . **« زن» و« نای» با هم اینهمانی داده میشدند** . اینهمانی « زن » با « نای » ، تنها درایران نبوده است ، بلکه درفرهنگهای دیگر نیز رایج بوده است . ولی هرکدام ازفرهنگها ، شیوه دیگری درگسترش محتوای

این اینهمانی داشته اند . درارا‌ک و گیلی ولـُری به مادر ،« مار» میگویند . دراینجا مار، سبکشدهِ واژه ِ « مادر» نیست ، بلکه « ماروم‍ر » ، نام نای هم بوده است . چنانچه در پهلوی به سرنا زنی وشیپور زنی و نواختن نی ، **maar**vaacik (بازی با نی، واچیک ، همان واژه بازی است) میگویند. به نیزه وسنان مصری نیز، مارمصری گفته میشود. به سرخنای یاگردن که نای است ،« مری» گفته میشود که بنا به روایات هرمزیار فرامرز، رام جید است (چیت = جید = نی است. درعربی جید بنا برمنتهی الارب، به معنای درازی گردن و نیکوئی آن میباشد که معرب همان چیت= نی میباشد). درسغدی به گردن که نی است ، شاده گفته میشود (فرهنگ سغدی ، قریب) . گیاه روز نخستین ماه که اینهمانی با نخستین خدا دارد ، « مورد » میباشد، که نام دیگرش « **مرسین** » است(مر+ سئنا)، و این روز را اهل فارس ، « خرّم » مینامیده اند . و رام جید، همان نای به یا وای به است .
نی با افشره اش و نوایش ، اینهمانی داده میشده است. ازاین رو بود که هم « بادنیکو » و هم « آهنگ ونوا » ، اینهمانی با « نای » داشتند . هم جهان جان، ازآهنگ وترانه نای (یسنا= جشن) آفریده میشد وهم جهان، ازشیرابه یا آبه نای (خور= آوخون) آفریده میشد . وازآنجا که نی ، گرهی (گـَـه ، بـَن ، پیوند، قـف =کاو= کعبه) داشت که دوپاره را به هم می بست ، پیکریابی اندیشه فرشگرد ازیوغ (جفت آفرینی) بود . **گیا مرتن که به شکل کیومرث سبکشده است ، همان واژه « گیاه مردم » میباشد، و پسوند « مرتن = مر+ تن » به معنای آنست که« زهدان ِ نای » دارد . به عبارت دیگر، گیا مرتن، گیاه مردم ، گیاه یا جانیست که ازخودش ، خودش را همیشه فرش (رنگارنگ وتازه وزیبا) میکند** .
انسان ، ازهمان تنه نائی میروید که خدا (رام ، مادر زندگی ، جی ، وای به = نای به = جید= شیت = شید) نخستین بندش هست . ازاین رو نیز هست که مولوی ، انسان را نی میداند. این یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه نام انسان (مر+ تخم) ،« ئوز=

اووز» بوده است ، که همان « هوز = خوز= خوص = عرّی » میباشد، و امروزه به شکل « اَز» سبکشده ودرزبانهای ایرانی، به معنای « من » بکار برده میشود . مولوی میگوید :

نائی ببرید از نیستان استاد   با نه سوراخ وآدمش نام نهاد
ای نی ، تو ازاین لب آمدی درفریاد
آن لب را بین که این لبت را دم داد

دراین تصویر، انسان ، امتدادِ همان ساقه یا تنه نی، دربندهای تازه اش هست . در راستای این تصویر بود که آفرینش ، به شکل نواختن نی نیزفهمیده میشد . **زائیدن ، آفریدن ، نی نواختن و جشن ساختن است** . ازاین رو نام خدا دراین فرهنگ ، « جشن ساز» بود (برهان قاطع) ، نه اهورامزدای زرتشت . اساسا واژه جشن (یز+ نا =یسنا= جشن) به معنای نواختن نای است .

ازآنجا که نوا و ترانه ، با « باد» ، اینهمانی داده میشد ، بادنیکو (وای به = نای به) گوهر همه تخم را در جهان خاکی، بر میانگیخت ، وبا وزیدن باد یا آهنگش، گوهر رنگارنگ گنج خاک ، پدیدارمیشد . ازاین رو بود که وای به (رام) ، اینهمانی با رنگارنگی داده میشد، که بیان فرشگرد وآشتی وهمآهنگی و زندگی و زیبائی و شادی بود .

« وای به» درخود بندهش ، اصل پیوند دهی اضداد است . ولی این چنین اصل کلی ، با اندیشه « دروند و اشون » یا « کافروموءمن » که در دین زرتشتی ، ازهم جدا ساخته شده ، ودشمن آشتی ناپذیرهم ساخته میشدند ، ناسازگاربود . ازاین رو، وای رنگارنگ وبس رنگ ، که بیان آشتی دادن همه رنگها و خداوند صلح بود ، در یزدانشناسی زرتشتی ، ارتشتار ساخته میشد و درصف پیروان زرتشت برضد دروندان و پتیاران و کفار میجنگید .

دربخش چهارم بندهش پاره 31 میآید که : « **وای نیکو، جامه زرین ، سیمین ، گوهرنشان، والغونه ، بس رنگ پوشید که جامه ازتشتاریست** ، زیرا فراز رونده بودن از پس دشمن را ، و پیتیاره را ازمیان بردن ، و **آفرینش را پاسبانی کردن**

(خویشکاری اوست) . » . تفسیر ِ جامه رنگین به کردار جامه ارتشتاران ، و خویشکاری اورا به پاسبانی جهان آفرینش، کاستن و به جنگ با دروندان و پتیاران گماشتن ، شیوه برداشت یزدانشناسی زرتشتی از « وای به » است ، که نزد خرّمدینان چنین نبوده است .

وای به ، که درهمان بخش نخستین بندهش میتوان دید « اصل پیوستن سپنتا مینو با انگره مینو » هست ، به عبارت دیگراصلیست که میتواند همه اضداد و گوناگونیها را به هم بپیوندد . **نزد سیمرغیان ،« پیوند دادن به هم» ، « اصل ِ آفریدن و فرشگرد» بوده است . اینکه وای به رنگها را به هم می پیوندد ، وازآن رنگین کمان میسازد و زیبائی را پدید میآورد ، آفریننده بوده است** . درحالیکه دراینجا، خویشکاری او، به پاسبانی کاسته میشود وآفرینندگی ازاو سلب گردیده است . در فرهنگ سیمرغی، وای به یا بادنیک ، **وای جوت گوهر**، یا به سخنی دیگر، وای با گوهر جفت است . این واژه « جوت = جود» را که جفت باشد، متون زرتشتی به « جدا » برمیگردانند ، تا نظر از ایده « جفت آفرینی » منحرف سازند . وای ِ جوت گوهر، معنای وای آفریننده داشته است . اساسا ، چنانچه در بندهش دیده میشود ، رنگها ، همه دیوی و اهریمنی هستند، و با درک اهریمنی بودن رنگها درکنارهم، وای ِبه ، ارتشتار ساخته شده ، ودراینجا گماشته اهورا مزدا شده است وپاسبان ِ پیروان او گردیده است .

درحالیکه وای به ، در وزیدن ،« همه » را سبزمیکند ، یا به سخنی دیگر، گوهر رنگارنگ همه را پدیدارمیسازد . **پدیدارساختن هریک درگوهرش ، رنگین شدن یا روئیدن بوده است که همان « روشن شدن » باشد**. روشن شدن، اینهمانی با روند رنگارنگ شدن ومتنوع شدن و «کثرت یافتن به هم پیوسته » دارد . این دو اندیشه، ازهم جدا ناپذیرند . **چیزی روشن است که رنگین است**. این اندیشه ، به کلی با یزدانشناسی زرتشتی و مفهوم آنها از روشنی ، فرق دارد . **جائی روشن است که تنوع هست .**

رنگ یافتن ، یا روشن شدن، یا سبزشدن ، آفرینش هرچیزی ، به معنای « پیدایش از گوهرخودش » بوده است .
چنانچه « رنگیدن » ، معنای « روئیدن » دارد (برهان قاطع) .
« آفریننده» در فرهنگ سیمرغی ، کسی است که تنوع گوهری همه چیزها را پدیدارمیسازد . روئیدن ، رنگیدن ، به رنگ آمدن ، رنگ خود را یافتن بوده است . رنگ، گوهر و اصل هرچیزی را پدیدارمیساخته است. رنگ، ذات هرچیزی را پدیدارمیساخته است . **پیدایش سیمرغ درهزاران رنگ ، روند آفرینشِ مستقیم وبلاواسطه بهمن ، یا «مینوی مینو» ، یا « بُن نادیدنی و ناگرفتنی جهان » بوده است** . و این درست ، درتضاد با یزدانشناسی زرتشتی است .
اهورا مزدا ، با دانائی، که سپیدی است ، همه جهان را میآفریند، و سپیدی در یزدانشناسی زرتشتی ، یک رنگ نیست ، بلکه ضد همه رنگهاست ، و اینهمانی با مفهوم روشنی داده میشود . درحالیکه نزد سیمرغیان ،« سپیدی» چنانچه دیده خواهد شد ، نزد سیمرغیان معنای دیگری داشته است. دربخش چهارم بندهش پاره 31 دیده میشود که اهورامزدا ، از «دانائی = روشنی = سپیدی » همه چیزها را میآفریند . **درحالیکه برای <u>وای به = رام</u> ، «پیوند دادن رنگها وتنوع به همدیگر» ، آفریدن بود ، نه از سپیدی ، همه چیز را آفریدن** . برای وای به، برانگیختن تنوع ازگوهر چیزها ، و آشتی دادن وپیوستن آنها به همدیگر، آفریدن بود .
دراین پاره میآید که : « او خود – **هرمزد** – **جامه سپید پوشید** و شکوه اسرونی داشت ، زیرا همه دانائی با اسرونان است که برکسان نموداراست که هرکس ازاوآموزنده است . هرمز را نیز خویشکاری آفرینش بود . آفرینش را به دانائی میتوان آفرید و بدین روی است که جامه دانایان پوشید که اسرونی است ... » .
با دانائی= سپیدیست که میتوان همه چیزرا ساخت . این اندیشه ، به کلی برضد اندیشه « آفرینش درپیوستن رنگها و گوناگونیها و تنوع وکثرت به هم » است . درست رنگارنگی ، که در مورد وای به ، « خودِ آشتی دادن وهمآهنگساختن ، و آمیختن رنگها به

هم ،اصل آفریدن است » ، تبدیل به ارتشتاربرای جنگ درخدمت اهورامزدا و پاسبانی آفریدگانش میگردد، و ازنقش آفریننده فرو میافتد، و فقط پاسبان وپاسدارموءمنان میگردد که همه از روشنائی سپید ساخته شده اند . اهورامزدا ، با سپیدی = روشنائی کاردارد که « رنگ » شمرده نمیشود ، چون « رنگ = فام » درخود، رنگارنگی داردو سپیدی ، نماد دانائی میگردد.
دربخش نهم بندهش(140) میآید که : « هرچه سپید است، واخش ایزدی است و هرچه آبی ، زرد، سبز، سرخ ، نارنجی است ، واخش دیوند » .« واخش » که هم معنای روئیدن وهم معنای درخشیدن دارد، درست اینهانی « روشنی با سبزشدن وروئیدن» را نشان میدهد . دراینجا خوب دیده میشود که سپیدی ، به کلی درتضاد با رنگها واقع میشود . **همه رنگها و طبعا رنگین کمان وطاوس ، اهریمنی و دیوی ساخته میشوند** .
به سخنی دیگر، خدا و آنچه خدائی وحقیقی است، نمیتواند رنگین باشد. رنگین بودن، اهریمنی شدن و « زدارکامه شدن» است.در اینجا ناگهان شیوه تفکر**خانواده سام** رویاروی زرتشتیان، نمودار میگردد. دررنگین کمان ، **دیوان سا مگان** ، برضد آمدن باران نبرد میکنند. با این سخن یزدانشناسی زرتشتی ، ناخود آگاه ، ضدیت خود را با درک خدایان در رنگارنگی و تنوعشان نشان میدهد ، چون خدایان ایران، همه اینهمانی با گلها و درختها وخوشه ها دارند که رنگارنگند و « رنگیده اند ». و واژه « سرخ » را مهرداد بهار، برای واژه پهلوی spizag بکار برده است که معنای درخشش میدهد و ازهمان ریشه « سپید » است .

سبزی و سپیدی

سبزی(ساپبزه) و سپیدی (ساپیته) ، درواقع ،« تخم درخت زمان» ، برفراززمانست که هم برو هم بُن تازه آفرینی زمان

وجهان هستی است ، واین گشت یا انقلاب از« بَر تاریک» به « بُن ِ پیدایش تنوع » را نشان میدهد که « خاک سیاه» باشد.
هم واژه « سبزی » وهم واژه « سپیدی » درواقع ، یک واژه اند. واژه « سابیزک » که سپیزه و سبزی شده است ، همان مردم گیاه یا مهرگیاه یا یبروح الصنم (بهروج الصنم). این تخم که ازهمآغوشی و مهرورزی بهرام (بهروز) باسیمرغ (صنم = سن = صن) است، همان نطفه انسان (مردم گیاه = کیومرث = گیا مرتن) میباشد. وازآنجا همه گیاهان ودرختان، سبزمیشوند ، « سبز» دراصل ، معنای « سراسر رنگها » را یافتن داشته است . چناچه درشوشتری به رنگین کمان « سوز قبا » گفته میشود . ازاین رو نیز سبز، معنای فرشگردی دارد . سرسبزی ، شادی وتروتازه بودن است . اهل بهشت همه سبزپوشند ، وبهشت ، باغ سبزاست . و سروش هم که ماما وزاینده نطفه انسان ازعشق بهرام وسیمرغ بوده است ازاین رو، سبزپوش است . نظامی گوید :

نهان پیکرآن هاتف سبزپوش که خواند سراینده آنرا سروش

و ازاین روهست که سروش ِ سبزپوش، آورنده سپیده بینش و اندیشه تروتازه هست . سروش ، اندیشه های خرد هرکسی را میزایاندو ازاین رو، بینش و اندیشیدن ، همیشه روند « فرشگردی» دارد(همیشه تروتازه وشادکننده است).

سرش سبزباد و تنش بی گزند منش برگذشته زچرخ بلند

وازاین رو هست که لحنی را که باربد برای روز« آذر» که دراصل ، زنخدا بوده است ،« سبز درسبز« نامیده میشود چونکه بیان آنست که « اصل فرشگرد و تازه و شاداب شوی » است . واینکه « ساپیزه = سبزی » ، افشانده میشود، و نطفه درخاک سیاه (مادر= آرمئتی) میگرد د و انسان میروید ، پس کیومرث ، اصل فرشگرد هست. ولی درست یزدانشناسی زرتشتی، برضد همین اندیشه میجنگد . ازاین رو، **نخستین خویشکاری کیومرث ، مردنست** . ازاین رو سنگهای زمرد و زبرجد وفیروزه ، نماد این « نیروی فرشگرد ، نوشوی و نوزائی در زندگی و اندیشه و روان » بودند :

کان زمردیم ما ، آفت چشمِ مـار غم
آنک اسیر غم بود ، حصه اوست وا اسف
جمله جهان پرست غم ، از پی منصب و درم
ما خوش و نوش و محترم ، مست خرف دراین کنف
گر اژدهاست بر ره ، عشقی است چون زمرد
از برق این زمرد ، هی دفع اژدها کن

« فیروزه یا پیروز» نام خودِ هما یا سیمرغست ، وآنچه همیشه سبزاست ، همیشه درفرشگرد و تازه شوی و نوشویست ، هما، درشکست هم، پیروز میشود ، وطبعاشکست ناپذیر است.
دهخدامینویسد که « سپیده » ، گیاهیست شبیه نی بوریا . به کرنای و بوق نیز ، سپید مهره گفته میشود (دمیدن سپید مهره) . پس سپید، خودش اینهمانی با نی دارد .علت هم این است که « پیت = فیت = بید، فیتک » اینهمانی زهدان با نی بوده است . تبریها، پنجه دزدیده را درپایان سال ، که « تخم سال نوین » بوده است ، پیتک مینامند. به عبارت دیگر این پنج روز ، نائیست که جهان را ازنو میسراید یا ازنو میزاید .
سا+ پیت ، که همان سه تا نی باشد، معنای « نی » دارد. واژه « بامبوس » که نی خیزران باشد ، چیزی جز« بام + بوس » نیست، و « بوس » بنا بر فرهنگ ماهوان ، نای است و بام بوس، به معنای « نی سقف » است . سقفها را ازسه پوشش نای یا چوب میساختند . درکردی به سقف(بام) ، « سا پیته » گفته میشود که همان « ساباط » = سقف پوشیده بازار باشد. سه زهدان = سه نی = سه اصل باهم یک اصل نوآفرینی هستند . ازاین رو درگزیده های زاد اسپرم ، سقف(اشکوب) ، جایگاه « فرشگرد و نوشوی ورستاخیز» است ، جایگاه سبزشدن ، سپید شدن ، سرخ شدن است(پسوند کوب یا کوپ نیزبه معنای نی است) . ازاین رو نام نیای زرتشت « سپیتمانspitaa-maan » بوده است. این نام و نام پدرش نیز، بخوبی گواه برآن هستند که زرتشت دریک خانواده سیمرغی ، پرورده شده است . درکردی به « سپیدار » که « سپید+ دار، درخت سپید » باشد ، « سپنتا دار» هم گفته میشود و

بخوبی دیده میشود که « سه + پیت ، سه + بید، سه+ پند یا پنت » همه یک معنا داشته اند .

بام=فام(رنگ) ، سقف = ساپیته = سابات

سقف یا بام، یا برترین نقطه ، که « خوشه = کثرت متنوع » است ، جایگاه فرشگرد ورنگارنگی و تری وتازگی است . ازاین رو با م ، یا سقف درخانه ، به کردارفرشگرد درک میشده است . ازاین رو واژه « بام » ، همزمان، همان « فام » هست که معنای «رنگ ودرخشش » دارد. بام ، رنگ ، و به سخنی دیگر، مجموعه رنگهاست . رخشش و روشنائی، به معنای پیدایش رنگها بود . **رنگ یافتن ، سرخ شدن ، سپید شدن ... همه روشن شدن بود** . این بود همه سپهرها ، رنگین کمان آسمان و هفت رنگ بودند. زحل، سیاه ، مشتری (آناهوما) ، خاکی یا غبرائی ، مریخ یا بهرام ، سرخ ، آفتاب، زرد ، زهره ، سفید ، تیر ، کبود ، قمر، زنگاری یا سبز شمرده میشد . **سپهرها ، یک رنگین کمان بودند** . کسی ، آبادکننده و سازنده جهان هستی بود که بتواند بام خانه را بسازد، یا به عبارت دیگر، جهان را ، همیشه ازنو تروتازه سازد . معمار یا بنا ی جهان، کسی بود که جهان را رنگارنگ ومتنوع همآهنگ سازد . به معمار، « راز» گفته میشد که درالتفهیم « راث » میباشد، و نام « رام جید » روز بیست وهشتم است که هم سقف آسمان وهم « فرش زمین » است . **رام، هم « شاد ئوروان یا شادروان » درآسمان ، وهم « گـُش ئوروان » در زمین است** .

هم بوم وپایه و بُنلاد است، و هم بام . بدین علت بود که به بلخ ، « بلخ بامی » میگفتند . مانویها به معمار بزرگ، بام بغ baam-bagh میگفتند. ومزدک، دراثر انتساب بدین خدا ، مزدک بامدادان baamdaatan خوانده میشد . روشن شدن ، رنگین شدن و تروتازه و نوشدن بود . روشن شدن ، همیشه سپید ماندن

نبود . این درک روشنی ، معنا ومحتوائی دیگر به بینش واندیشه وساختاراجتماع ولایه های اجتماع میداد .
بام، این اصل زیبائی ، این سه تای یکتا هست ، که بُن گشایشِ همه درهای بسته رازهاست. وقتی گرشاسپ به دخمه سیامک میرسد (گرشاسپ نامه اسدی) که درهایش، ناپدید ونایافتنی است و جامه رزم را برون میآورد :

هم آنگه شد از باره مردی پدید کزو خوبتر آدمی کس ندید
چنان بُد که چشمش سه بد ، هرسه باز
دو از زیرابر و یکی از فراز

ازبام باره، مردی که فوق العاده زیبا بود پیداشد که سه چشم باز داشت ولی یک چشمش زیرابر، پنهان وناپیدا بود .

فسونی به آوازخواندن گرفت زدلها تف غم نشاندن گرفت
حصارازخروشش ، پرآواز شد
زدیوار، هرسو دری باز شد
یکی باغ دیدند خوش، چون بهشت
پر از تازه گلهای اردیبهشت (ارتای خوشه)

سه تخم ، که بربام درختند ، سه اصل روشنی و بینش هستند (تخم: اصل روشنی وسبزی)، و این بُن هست که کل رازهستی را میگشاید . درسانسکریت « بامنی » به معنای روشنی دهنده یا درخشان هست و دهنده همه خوبیهاست . دراوپانیشاد، مردمک چشم ، همه چیز را می بیند و نام او sam yat vaama یا بامنی baamani است و به معنای درک کننده حسن وهمه خوبیها ، یا دهنده همه خوبیها و آورنده اشیای مطلوب یا چیزهای مرغوب و خواستنی است .

سیمرغ ، هم فرش آسمان و هم فرش زمین میشود

تخم = رنگ = روشنی

Shaat-urvan شاد روان

گـُش ئوروان Geush- urvan

« فرش »، نه تنها برروی زمین گسترده میشود ، بلکه در فارسی، به خودِ زمین نیز ، فرش ، گفته میشود . « فرش وعرش » یا « فرش وبام » وعباراتی نظیرآن، درادبیات ایران، این نکته را روشن میسازند. **چرا زمین ، فرش است ؟ چرا ، ما زیرپای خود درخانه فرش میگستریم ؟ چون « فرش » ، پیکریابی آرمان ، فرشگرد ، نوزائی در زندگی درجهان خاکی هست** . ما فرشگرد را دوست میداریم ، و درجهان خاکی ، « فرشی» میخواهیم زندگی کنیم .

دیده میشود که هم به « سایبان » ، و هم به « فرش منقش » ، وهم به « لحن دوازدهم باربد » که برای روز 12 ماه (= خدای ماه) سروده شده ، شادروان Shaat-urvan گفته میشود . فرش ، همان ویژگی را دارد که ماه دارد ؟ ماه که زرنگار(سبز) است ، ویژگی « سبزکردن ، تروتازه وخرم وشاداب ونو کردن دارد . به ماه (زمان سی روزه)، درعربی ،« شهر» گفته میشود که « خشتره » باشد ، چون شهر یا آبادی ویا جامعه درجهان خاکی ، باید همیشه درزمان ، تروتازه وشاداب و خرّم باشد. چه شد که شادروان ، هم سقف وسایبان است ، هم فرش گسترده روی زمین هست و هم نام ماه است ؟ چرا فردوسی میگوید :

بگسترد فرشی زدیبای چین

که گفتی : **مگر آسمان شد زمین !**

زمین با گستردن فرش ، مانند آسمان میگردد ! این آرمان ، به اندیشه « جفت یا همزاد بودن = مر، ماره کردن= پیوند زناشوئی » بازمیگردد. ما دربرخورد با این اندیشه « جفت آفرینی » ، زود این اصل را رها میکنیم . مسئله جفت بودن « سیمرغ و آرمئتی » ، جفت بودن آسمان وزمین (درشاهنامه : کرمائیل وارمائیل) ، اصلیست که دست بدست درهمه آفریدگان (تخم ها) میگردد و امتداد می یابد . جهان آفرینش، درهرجزوش ، « قائم به

ذات یا گوهری » است، ، وهرآفریننده ای به آفریده خود آن را انتقال میدهد. **آنچه گوهرجفتی دارد ، جفت میآفریند** . این ، با همان تخم، آغازمیشود .

سابیزج یا ساپیته ، تخم است ، ولی همزمان ، به معنای سبزو سپید نیزهست . پس در این فرهنگ ، « تخم = رنگ » یا « تخم = روشنی » . **تخم و رنگ باهم همزادند** . تخم و روشنی باهم جفتند. ازاین رو نام سیمرغ که سیرنگ هست ، به این معنی هست که سیمرغ ، رنگ است . رنگارنگ بودن تخم ، همان روشن بودن تخم است . البته این همان اندیشه جفت بودن « بهمن وهما » یا « بهمن وسیمرغ » است .

جفت بودن آسمان وزمین ، در همان تخم فرازدرخت زمان هست . یک **جفت ارتا وبهرام** ، با نیروی ناپیدای سومی ، به هم پیوند داده میشود، وباهم یک تخم (زرده وسپیده دریک تخم که مولوی آنرا اینهمانی با زمان وزمین میدهد) میگردند که اصل نوآفرینی (فرشگرد = فرشه+ ورت) هستند. همین اندیشه درتصویر یک خانه ، پیکر به خود میگیرد . فرش وبام (بوم و بام) باهم ، اصل فرشگردند. این اندیشهِ « **یک گوهر بودن جهان هستی**» است. خدایان وگیتی (جانها) باهم ،یک واحد ویک تخم هستند که تحول یابنده به تازگی ورنگارنگی وشادابی هستند (فرشه + ورت) . اینست که **هم درآسمان و هم درزمین باهم ، این فرشگرد صورت می یابد ، ودر زمین و آسمان باهم فرش ، گسترده میشود** .

این تو کی باشی که تو آن اوحدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی
مرغ خویشی ، صیدخویشی، دام خویش
صدر خویشی ، **فرش خویشی ، با م خویش**
جوهرآن باشد که قایم با خود است
آن عرض باشد که فرع او شدست

این درست اندیشه قایم به ذات بودن جهان هستی هست که درآن، خدا وانسان ، آسمان و زمین ، بام وبوم آن هستند . این اصل درروز 28 که یکی ازسه لایه آسمان زمان است ، پیکربه خود

می یابد که هم رام جید و هم زامیاد (آرمئتی) باهمست . **هم « شاد ئورون » و هم « گـُش ئورون » است . هم فرش آسمانست وهم فرش زمین است** . « ئوروان » ، که به واژه « روان » امروزه ، سبکشده است در تحفه حکیم موءمن ، نام « انار» است . انار، یک خوشه شمرده میشده است، و « انار» همان « نار= nairi» به معنای « زن » است، و « نارون= نار+ ون » که منسوب به زنخداهست ، درست درخت فرشکرد است، و نام دیگرش « سایه خوش » است ، و تابوت رستم و رخش درشاهنامه از چوب درخت نارون ساخته میشود، تا رستم ورخش ، فرشگرد یابند، وازسر زنده شوند . ونام دیگرنارون ،« سمد» است که معربش « صمد » است . ازاین رو نیز درقرآن میآید که « الله صمد ، لم یلد ولم یولد » . الله ، درخت نارونست(سمد) که اصل بیمرگیست، و نیازبه زاده شدن و زائیدن ندارد . البته مفهوم « بیمرگی »، با مفهوم « خلد یا جاودانگی » تفاوت داشته است، که محمد، نمی شناخته است . نارون = صمد = رام(سیمرغ) ، دراثر اینکه همیشه ازنو، فرشگرد می یافته است ، « بیمرگ » و « همیشه پیروز » می باشد . رام ، خوشه بزرگ (ئور=عور، به معنای زهدان =خوشه هست وپسوندِ – وَن = بَن – معنای خوشه نیز دارد) ، مادر زندگیست .

ماه ، « شاد+ روان » هست . ازآنجا که درسغدی به گردن که اینهمانی با « رام » دارد، شاده گفته میشود . پس شادروان ، به معنای « خوشه بزرگ رام » ، یا« اصل زندگی یا جی » هست، و « گـُـَش » نیز همان واژه « خوشه» هست . گـُش ، به گاو زمین گفته میشود ، چون مجموعه جانهاست . درکردی هم به گاو زمین ، مانگ ، و هم به ماه ، مانگ گفته میشود . درنقوش میترائیان ، همیشه گاوی که بر روی زمین نشسته است وپیکریابی زمین است، بشکل « هلال ماه » میباشد، و درشکم هلال ماه درآسمان ، درست همین گاو، ازجا برخاسته وایستاده است (فرشگرد یافته است) . همین گاو زمین است که درشاهنامه به فریدون شیرمیدهد و سه سال اورا میپروراند .

همان گاو، کش نام « برمایه» بود
زگاوان ، ورا برترین پایه بود
زمادرجدا شد ، چو طاوس نر
به هرموی بر، تازه رنگی دگر

« برمایه» ، دراوستا « برمایون » است . یون ، به معنای جا واتصال وفضا و نیرو است (یوستی). یونیyoni درسانسکریت به معنای زهدان وجای تولد است .« برم » ، که « شاه بابک یا شجره ابراهیم باشد، همان « نخستین تخم یا بهروج الصنم = مهرگیاه » است . شاه بابک ، مرکب ازدوواژه 1- شاه، میباشد که سیمرغست و2- بابک ، که پابغ باشد، و بهروز یا بهرام است . پس« گاوبرمایون» که دراین جا زمین وخاکست، همان جایگاه اتصال بهرام ورام ، یا بهرام وسیمرغ یا « نخستین عنصر» و « نخستین تخم » است . ودرست درپیدایش، مانند طاوس نر(فرش مورو) هست، وهرمویش ، رنگ تازه ای دیگر دارد .

این اندیشه که زمین وآسمان ، جفت وهمزاد هستند، بدین سان ادامه می یابد که آسمان ، به خودی خود نیز، جفت (دورنگه است . دورنگه ، بُن رنگارنگی بود . آنچه پیسه است ، رنگارنگ میشود . رنگارنگی با جفت وهمزاد رنگ ، آغازمیشود) . همچنین ، زمین یا خاک به خودی خود دورنگه است (گنج وباغ ، تخم ورنگارنگی ، تخم وروشنی با همست) . این قائم بالذات بودن ، این گوهر بودن ، دست به دست میشود ، وطبعا درهرچیزی نیز باز این جفتی ، این سه تایکتای ، این رنگارنگی هست . درهرگوهری این سه بخش به هم پیوسته اند 1- بخش درونی گوهر(بیرنگ) نادیدنی و ناگرفتنی است، و تبدیل به صورت (رنگ) میشود، هرچند ناگرفتنی میماند، ولی با بخش نادیدنی و ناگرفتنی ، جفت میماند 2- صورت (رنگ) که درخود، ناگرفتنی است، تحول به دیدنی و گرفتنی (تنکرد = جسم) می یابد ولی همیشه با آن جفت است و ازآن جدا نمیشود .

اینست که هم درآسمان ، تخم ورنگارنگی(فرش ، باغ) هست و هم در زمین ، تخم و رنگارنگی(فرش وباغ) هست . بهشت و

مینو تنها در فرازنیست، بلکه متناظربا آن در جهان خاکی نیز هست و این پیآیند اندیشه « جفت آفرینی» است . هم سیمرغ ، که آسمانست ، فرش رنگارنگست . درگرشاسپ نامه میآید که :

پدید آمد آن مرغ هم در زمان
ازوشد چوصد رنگ فرش، آسمان
چو باغی روان ، درهوا سرنگون
شکفته درختان درو گونه گون
چو تازان کهی پر گل و لاله زار
زبالاش ، قوس قزح صد هزار

سیمرغ یا ارتا ، پیکریابی اصل فرشگرد (بام = فام = رنگ) است . روشنی اش (بینشش) ، رنگارنگ میباشد، و تروتازه کننده وخرّم و شاداب است .وازسوی دیگر، سراسرجهان خاکی، فرش است . ازاین رو، درهرفرشی، سراسرجهان خاکی، نقش بسته میشود . اسدی طوسی درگرشاسپ نامه ، درباره فرش ضحاک میسراید :

یکی فرش دیبا دگر رنگ رنگ که بُد کشوری پیش پهناش تنگ
زهرکوه ودریا و هرشهروبر
زخاور زمین تا در باختر
نگاریده بر گرد او ، گونه گون
کزآنجا چه آرند و آن بوم ، چون
ز زرو زبرجد، یکی نغر باغ
درو هرگل ، از گوهری شب چراغ
درختی درو ، شاخ بروی ، هزار
زپیروزه برگش ، ز یاقوت بار
به هرشاخ بر، مرغی از رنگ رنگ
زبرجد به منقارو ، بسّد به چنپ
سراز شاخ هرمرغ بفراختی
همی این ازآن ، به نو ا ساختی

اینکه « بُن جهان هستی وزمان وخدایان » ، سبزی شمرده میشد که ازدید ما « یک رنگ » هست، و مفاهیم ویژه ای به آن گره خورده است ، فرهنگ ایران، جلوه ومعنائی دیگر پیدا میکند . وارونه معنای منفی « رنگ » که در ذهن ما از زمان یزدانشناسی زرتشتی جا افتاده است و دراسلام ، شدت یافته است، دراینجا « رنگ سبز» ، وسبری ، بُن آفریننده زمان وجهان هستی وانسان میگردد . اساسا سیمرغ ، سیرنگ نیز نامیده میشود که « سه رنگ » باشد که گواه برآمیزش این سه خدا باهمست . رنگین کمان ، کمان بهمن یا قوس قزح خوانده میشود . بهمن که بُن جهانست ، هفت رنگه است . قزح که فرشته موکل ابروباران باشد ، همان سیمرغست . پس سیمرغ نیزگوهر هفت رنگ دارد . رنگ ، معنای ریا و ظاهرسازی وفریب نداشته است ، بلکه با پیدایش گوهر کار داشته است . ازاین شعرمولوی نیز، غالبا برداشت غلط میشود که میگوید :

چونکه **بیرنگی ، اسیر رنگ شد**
موسئی با موسئی درجنگ شد

« اسیر رنگ شدن » ، در یک رنگ ماندنست . بهمن یا سیمرغ که نا گرفتنی (اسیرناشدنی= بیرنگ) هستند ، در رنگی یافتن ، درآن رنگ ، ثابت نمی مانند و اسیرآن رنگ نمیشود . آنها ، از رنگی به رنگی دیگر تحول می یابند . عبارت یافتن ، شکل وصورت وپیکاریافتن، غیر از ماندن درآن عبارت و شکل

وصورت وپیکر است . هرلحظه به شکلی بت عیاردرآمد . دل برد و نهان شد . وقتی حقیقت ، اسیر یک عبارت و کلمه وکتاب وآموزه و ایدئولوژی ومکتب شد، آنگاه هست که دارندگان حقیقت پیدایش می یابند و باهم میستیزند. آنها حقیقت را در رنگارنگیش، درتحول یابی از رنگی به رنگ دیگر، نمیتوانند دریابند . آنها اسیریک رنگ ، یک صورت ، یک پیکر، یک آموزه، یک مکتب، یک روش شده اند. در بندهش (دریزدان شناسی زرتشتی) دیده میشود که رنگها ، جزسپید (که آنها رنگ نمی گیرند) اهریمن ووخش دیوی شمرده میشود .

چرا، تخم انسان، ازسبزی و روشنی آسمان بود ؟ و چرا دو مفهوم روشنی و سبزی ازهم جدا ناپذیر بودند ؟ چرا همیشه « سرسبز » گفته میشود . چرا سر، سبز است ؟ سرسبزی ، به معنای شادی وتری و تازگی و خرّمی باقی مانده است . روشنی هم متناظر با بینش است . بنابراین این سراندیشه که بُن یا تخم انسان ، از روشنی وسبزی آسمانست ، به معنای آنست که فطرت انسانی ، بینش شاد وخندان وتروتازه است . با یافتن معنای « سبزی » ، این اندیشه های بنیادی فرهنگ ایران ، مشخص وبرجسته میگردد .

واژه « سبز» درپهلوی ، که به آن « سپز، سپیز» هم گفته میشود ، دراصل ، واژه « سابیزج = سا بیزک » بوده است که همان واژه « ساپیته = سا پینک = سابات = ساباط » میباشد که به سقف و بالاترین نقطه آسمان گفته میشود که مرکب ازسه لایه ، یا سه خدا بوده است که متناظر با سه منزل پایانی ماه در هرماه است که « سه + کهت = سه کات = سیکاد = چکاد » باشند (رجوع شود به بررسیهائی که درجلد نخستین زال زر یا زرتشت ، صفحه 246) شده است . درکتابهای لغت میتوان دید که سابیزج ، همان « مهرگیاه = مردم گیاه = یبروح الصنم (بهروج الصنم) = حسن بگی درکردی » میباشد .